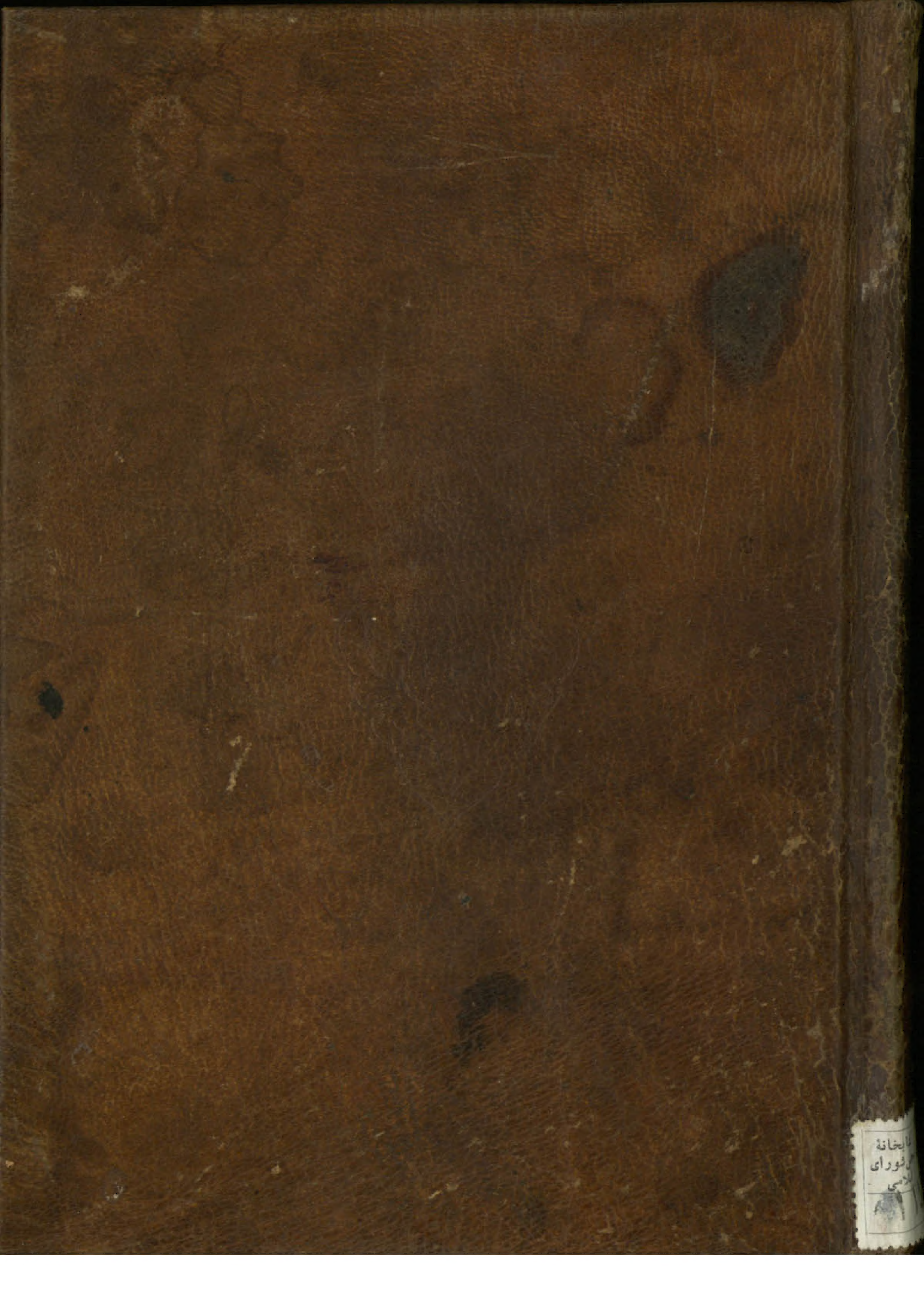
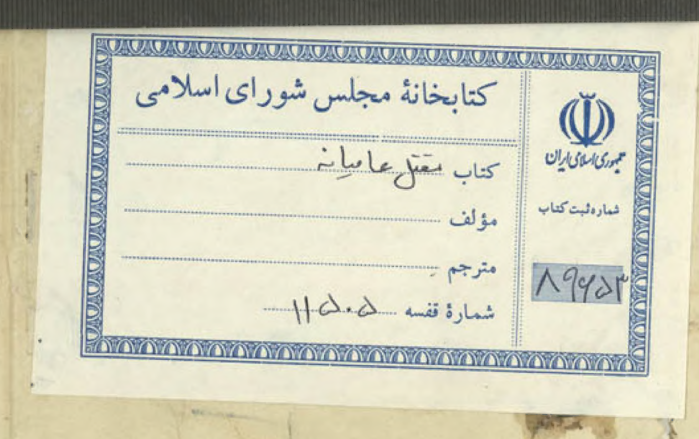

ابخانهٔ
شورای
لامی



بسی رنج دیده ان جاکسار ۝۝۝ بنالید با رخ سکت با وقار ۝۝۝ بدان حیدر آن بکشته
چو دیوانگان ۝۝۝ ز دست مسیب بر ارد زجان ۝۝۝ اما چون مسیب زبیر به بغداد
رسید او خون امام حسین را بدان تکفل کرده بود تا مردم بدانند که هر که خون ناحق کند
حالش چنین خواهد بود چون مسیب زبیر مرحله داخل بغداد شد در شهرستان او ببایدند و سر
وتن او را بشستند و خلعت ملوکانه بدو پوشانیدند روز جمعه در مسجد جامع رفت
نماز بگذارد و بالای منبر برامد خطبه کنا حق بخواند به بدنام سرانجام یزید و معاویه
علیه الهاویه خواند و مردم را از خون عثمان و طلحه و زبیر بگریانیدند و گفت ای یاران
دیده دیگران را فضیلت اهل بیت بر سر ما رسانیدند من چه گویم معاویه امام است ایشان را نمیگویند
امام علی است و فرزندان و ما اعتقاد داریم که او نیز هم چه سبیر ... بگشت می شد و ای
مدعیان میکشد و از منبر بزیر امد و اما ترس در دل او بدر نمی رفت پس چون ان حرامزاده
بگریخت مسیب با سرداران و امیران سپاه خود بشهر کوفه رفت و بدار الاماره بالا رفت
و در انجا بنشست و با هیچکس جنگ نداشت و در دروازه ها بکوشیدند مسیب
و لشکرها در اوردند همه کس کفها برداشته باستقبال امدند و اعزاز نمودند و مسیب

دعا کردند و می ستودند و آن جماعه خانان [illegible] بودند [illegible] روی بر زمین نهادند
و در عقب ایشان به بغداد رفتند و سپاه مسیب [illegible] گرفته [illegible] و مسیب آوردند [illegible]
[illegible] و غل و زنجیر کشیده نزد مرحوم [illegible] داده [illegible] می آمدند دست
مسیب [illegible] بوسیدند و زر افشانی کردند [illegible] علم کوفه [illegible] دست آمدند
و او را بر بدرقه‌ها قبول کرد [illegible] شادی [illegible] جاکر [illegible] بودند
همه را بکشتند و خانه‌های ایشان غارت کردند و آتش در خانه‌های ایشان زدند و [illegible]
و با زن و فرزند [illegible] از گنج و مال در خزانه [illegible] بر آوردند [illegible] کوفه و لشکر
خود بخشید و مرحوم کوفه گفتند ای امیر مسلمانان [illegible] که اهل کوفه خراج نگرفته است از خلق
تا بستانند مسیب گفت [illegible] مال شما [illegible] است ای دوستان شاه مردان [illegible]
[illegible] تا از [illegible] انتقام کشیدم چرا که از یزید و عمال او جور و جفا [illegible] دیده‌اند
[illegible] دعا [illegible] کنید که احتیاج بمال شما ندارم و امید دارم که خدای تعالی مرا [illegible]
چندان مال و زر بشما بخشم که حد و حساب نباشد و مرحوم کوفه هر که جوان بودند ملازمت
اختیار کردند مسیب همه را [illegible] بخشید و خلعت [illegible] داد و گفت همراه من باشید

که شما از مال و اسباب غنی سازم چنانکه [illegible] جوانی که باشد در مسند [illegible]
همچنانکه نشستن [illegible] خبر داد از زن [illegible] نمودن [illegible] اما راوی
گوید که یکروز نماز صبح را بگذارد و در [illegible] نشسته بود که حاجبی در آمد با ده نفر
[illegible] و سلام کردند مسیب پرسید که چه کس می باشند گفتند که ما ده نفر [illegible]
زیاد بودیم و همه مومن و شیعه [illegible] خاندان شاه مردان می باشیم [illegible]
[illegible] از دست یزید جور و ستم بسیار کشیدیم مسیب گفت [illegible] و حیله [illegible]
که از ترس جان و از ترس [illegible] ایشان گفتند که صد هزار لعنت خدای تعالی بر یزید
و بر معاویه [illegible] لعنت بر پسر زیاد و محبان وی [illegible] ایشان [illegible] مسیب گفت اگر
شما [illegible] که حضرت امام علیه السلام در [illegible] روز چند رکعت نماز میکرد
ثواب [illegible] شنید چند چیز دیگر پرسیدند جواب معقول دادند مسیب قبول کرد
هر دو را خلعت داد [illegible] قبول کرد و روانه کرد و بعد از آن [illegible]
را که خواهر [illegible] بود [illegible] تا او را با آتش تنور انداختند و بسوختند چون
[illegible] برفت [illegible] بیامدند و گفتند ای امیر پسر زیاد وزیری [illegible] داد

دشمن خاندان شاه مردان بود و همیشه در حضرت علی ناسزا میگفت و در جنگ [illegible]
باتفاق معاویه [illegible] بسیار مومنان را کشته است و چندین سالی وزیر یزید را
کرده است [illegible] از او نگرفته است و او گنج خانه ساخته است و در زیر زمین [illegible] مال
عالم را در آنجا [illegible] برده است [illegible] مسیب چند نفر همراه ایشان
کرد تا برفتند و در آن خانه [illegible] بگشودند [illegible] مال را بیرون آوردند [illegible]
دادند آنچه مال خانه بود بمرحوم کوفه با لشکر خود بخشش کرد و در این بودند که [illegible]
در آمد و گفت ای امیر یزید لعین یک [illegible] زر [illegible] فرستاده است که از مملکت عراق
خراج بستانند اکنون تمام اخراجات را جمع کرده است یکصد و پنج شتر را از گنج
آورده است در سر فلان [illegible] فرود آمده است میخواهد که امشب بگریزد و [illegible] بدر برد
چون مسیب این سخن بشنید چند کس از پی ایشان فرستاد تا آن ملعون را
بکشتند و مالها را بیاوردند مسیب همه را با سپاه خود قسمت کرد چون [illegible]
مرحوم [illegible] خلعت و خاصیت کرم او بدیدند همه روی بدو نهادند [illegible]
مدت چندان سپاه بر سر مسیب جمع شد که حساب آن را خدای تعالی داند [illegible]

مسیب

مسیب بفرمود تا بشهر و ولایت [illegible] زدند و منادی کردند که وای بدان کسی که [illegible]
[illegible] از مرحوم رعیت بجور بستاند و هر کس بکار خود مشغول باشید و کسی [illegible]
[illegible] یزیدی و مروانی را ببینند غارت کنند و خانه‌های ایشان را آتش زنند و فرزندان ایشان
را اسیری برند و باغ و بستان ایشان را غارت خراب کنند بر باد دهند [illegible] و ناقلان
اخبار چنین روایت کرده‌اند که شبی از شبها مسیب نماز بگذارد و دعا و فاتحه بخواند
در خواب رفت دید که میان زمین و آسمان نوری پیدا شد و شعله زنان نزد مسیب آمد و در میان
آن نور جوانی پیدا شد [illegible] چنانکه استاد گفته است **نظم** لمعه از نور او آفتاب
[illegible] روی مهتاب [illegible] راحت عالم ز فیض نام او [illegible] عالم و آدم فدای نام او
جوانی بجز خدای بیچون وصف او کسی نداند جامه سبز پوشیده [illegible] خلعت در دست گرفته نزد
مسیب آمد مسیب او را سلام کرد و در دست و پای آنحضرت افتاد و دست و پای آنحضرت را
بوسید حضرت شاه مردان گفت ای مسیب صد هزار رحمت خدای تعالی بر تو باد که هیچ تقصیر
نکردی [illegible] دست مبارک [illegible] بازوی او [illegible] روی وی را [illegible] و خلعت یکی تاج
مرصع بود و یکی کمر مرصع و یکی قبای سرخ و زرنگار هر سه را بمسیب داد و [illegible]

دکلف برخیز و مردانه باش و از خونخواهی امام حسین علیه السلام بجای آور و جهان را بر خلفا
رجیان تنگ و تاریک گردانید و این قبا را بر تو پوشانیدم حضرت حق سبحانه و تعالی
بقدرت خود آفریده است برای تو فرستاده است قبا نشانه کرامت است کمر نشانه بخت
و رحمت است و تاج نشانه بخت بلند است جهد کن تا هر چه زود در حضرت زین العابدین
از بند برهانی و بر تخت سلامت بنشانی و اگر جائی در مانی و من کسی را از نسل خود بمدد
تو فرستم با هزار سوار بیک کرکسی نام و زنان ایشان گلنار زنند تا تو را یاری دهد و کافران
بضرب شمشیر فرد کردند و همچنین شنوانید که یک سر موی این کم کند این بگفت و ناپدید
شد چون مسیب از خواب بیدار شد که بهمان قبای سرخ و تاج و کمر مرصع که در او پوشیده
و همچنان آراسته بود فی الحال در سجود رفت شکر پروردگار بجای آورد و دو رکعت
صلوات بر مصطفی و مرتضی فرستاد و تمام خیمه و خرگاه به نور منور کرده بود و مشک
و عنبر پر شده بود چنانکه تمام خلق در تعجب بماندند و آن خوابی که دیده بود برای
ایشان بگفت همه لشکر و سپاه خرم شدند و طبل شادی بزدند و نای فرحی در دمیدند
و این خبر در تمام عالم فاش شد و بلا فرق منقول شدند و یکهفته در عیش عشرت بودند

جنگ

جنگ کردن مسیب در اهل بغداد و خراب کردن بغداد اما راویان اخبار و ناقلان آثار
و محدثان شیرین گفتار روایت کرده اند که بعد از یکهفته مسیب فرمود
تا لشکر سوار شدند و طبل کوچ بزدند متوجه بغداد شدند تا بجای رسیدند که آنرا عین
خوانند فرود آمدند یکشب آنجا نزول کردند و خیمه و خرگاه و سایبانها دکنده را ان
برپا کردند چنانکه تمام صحرا خیمه و خرگاه شدند روز دیگر کوچ کردند و رفتند تا بقصر هبیره
رسیدند یکروز نشد بسرحد بغداد رسیدند لشکر و حشر فرود آمدند خیمه و خرگاه برپای کردند
و آن گرفتند و خبر بعبد ملک رسید که مسیب با سپاه بحد در صحرای بغداد رسیدند
نزول کردند مقدار بیست فرسنگ راه خیمه و خرگاه و سایبانها برپا کردند و لشکر ایشان
حساب نیست چون پسر زیاد بشنید با امیر بغداد و در این شب با ریگ براه
بسامره نزد طوق کنانه رفتند چون مسیب از گریختن او خبر یافت با تمام
لشکر خود به بغداد رسید هر که دشمن خاندان حضرت محمد المصطفی بودند از کشتن
[illegible] دادند و پنج تبار ایشانرا بباد فنا دادند که آتش کجا نهادی و در کجا نهان است ایشان را
و همه را بسوزانیدند چندان مال و زر و اسباب بدست آوردند که حساب نداشت و بعضی را

بکشتن خبر او فرستادند با تمام لشکر خود قسمت و خود مستان از اموال حرام ایشان قیمتی ساخت
شهر بغداد را مسجد خود گردانید و بدار الاماره رفت و قرار گرفت و در روز
جمعه بمسجد رفت خطبه بلیغ بخواند بنام [illegible] فرجام حضرت محمد مصطفی و علی المر
تضی بخواند و بعد از آن گفت ای یاران بعوض آنکه در کربلا نبودیم امروز جهاد باید کرد
بدوستی او تا حشر شما بحضرت مصطفی و مرتضی باشد جمله گفتند سمعاً و طاعةً
گرد و صلوات بر حضرت مصطفی و مرتضی و آل او فرستادند و بر یزید و معاویه
علیهما اللعنة لعنت کردند مسیب بر ایشان آفرین کرد و از منبر زیر آمد و همه اسلحه
جنگ در پوشیدند سوار از سامره شدند ناگاه خبر بسامره طوق کنانه بردند
که مسیب بغداد را گرفته تمام آل ابوسفیان را بکشت و زن و فرزند ایشانرا با
اسیری برده است باقی را و مال ایشان بتاراج برده است و پنج تبار ایشانرا
بر باد فنا داده است باقی را قسم دادند و تمام شهر را مسخر خود گردانیده است
و خبر به پسر زیاد بردند که مسیب آهنگ سامره کرده است میگوید که از کرم
ملک رنگ را بدست آرم و قوم یزید و مروانرا از جهان آواره کنم و مدعای

من نیست

من آنست که هر یزیدی و مروانی باشد به تیغ سر از تن جدا کنم چون طوق کنانه این سخن
بشنید پسر زیاد و امیر بغداد را طلب کرده با هم مشورت نمودند که صلاح چیست که امروز
در روی زمین پهلوانی نیست که همتای مسیب باشد و هنر از ابوتراب آموخته است و در روز
مصاف با ده هزار مرد تنها میکشد و کسی را زهره آن نیست که در مصاف او آید پسر زیاد
گفت مصلحت آنست که در لشکر ما سواری جنگ آزموده گزین کرده بر روی زمین
رفته که آنجا قرار گیریم که طول عرض دارد اگرچه در رفتن دمشق دشوار است تا آنجا خوب است
چون طوق کنانه این حرف را بشنید در میان لشکر چهل هزار سوار جنگی برگزیدند و ده هزار
پیاده همه را سلاح زر و خلعت بخشیدند بفرمود تا بار بربستند و طبل کوچ فرو کوفتند
از سامره بیرون رفتند اما از آنجانب خبر بمسیب بردند که طوق کنانه و امیر بغداد
و پسر زیاد گریختند بکوی پروان رفتند چون مسیب این خبر بشنید بفرمود تا طبل کوچ
بزدند و نای رویین در دمیدند و لشکر بر نشستند مسیب با لشکر زبردستان و
پهلوانان چون دریای عمان و چون رعد خروشان روی بدان ظالمان نهادند و زمزم
میرفتند تا بدشت پروان رسیدند در برابر لشکر طوق کنانه ایستادند چون الحال بدیدند

ترسیدند هر چند مردم صحرا بار و مال فریفته کرده صورت نیافت روایت کنند که خروج
آن زمان چهل و شش سال از هجرت رسول گذشته بود اما آن دو لشکر دو
دریای تیره با یکدیگر برابر هم صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح راست کردند
از هر دو جانب طبل جنگ فرو کوفتند چنانکه آسمان و زمین بجنبش در آمد راوی گوید که در
آن وقت بجهت چهار صفت دهل و صد هزار کرنای همراه مسیب بود همه را یکبار
فرو کوفتند چنانکه تا سه فرسنگ راه آدمی و حیوانات از بانگ صدا آن اسیر میشدند
اما چون مسیب لشکر را آراسته کرده بیامد و طوق کنانه و میر بغداد از آن طرف لشکر
را صف برکشید پس زیاد در قلب سپاه بایستاد و گفت ای سپاه شام دل قوی دارید
تا نام و ننگ مردان به از زنده کارکرده است مسیب چون بدید که سپاه عدو آراسته شده
است او نیز سپاه بیاراست میمنه را بعقاب ابن اسد خزاعی داد و میسره را
بقعقاع ابن سعد داد و خود نیز با هزار سوار خنجر گذار نیزه دار که بنی عمان او بودند همه چون
تا تار و خورشید درخشان بجوشن های چون آهن در قلب سپاه بایستاد و گفت ای یاران هر
که بمرگ نهید و خون بناحق ریخته امام حسین بیاد آورید تا کار زار بر شما آسان شود

ودلاوری

اما مسیب چون این سخن بشنید منشور نامه که بدست حضرت امیر المؤمنین
که خون خواهی امام حسین علیه السلام را بکنند و از کشتن و تاراج کردن تقصیر نکنند و هر
که او را امیر سالار خود ندانند واجب القتل باشد چون طوق کنانه نامه را بخواند تو بدین
عزت شده و در راه غلط افتاده و در آن زمان که علی و فرزندان او زنده بودند با ما چه تواند
نسبت کرد و اکنون همه کشته شده اند و از تخم ایشان کسی را زنده نگذاشته اند و ما از ایشان
چه باک داریم پس ابیکولان در آورد و خود را به زیر دست نهاد چنانکه استاد گوید نظم
منم کشف طوق کنانه منم ٭ که بر صد نهنگ دلاور زنم ٭ زبانم به نیزه کوه ستون
کنم بر سر نیزه اش سرنگون ٭ طوق کنانه این بگفت و گرد میدان گردید هر دو لشکر
در انتظار بودند و گاهی مسیب شعر میخواند و گاهی طوق کنانه ٭ مسیب منم که
جنگ آورم ٭ که شاگرد شیر خدا حیدرم ٭ منم نور قعقاع لشکر شکن ٭
بجان شیعه را آل پیغمبر فکن نظم اما چون طوق کنانه پلید این سخن بشنید کف بر
دهن پلید آورده بزبان بریده خود امام را ناسزا میگفت و بر مسیب حمله کرد و آن
دو دلاور چون دو شیر نر بهم در آویختند و حمله چند در میان ایشان رد و بدل شد

دست بگرز گران بردند و بر سر و روی همدیگر زدند چون کنانه آن دلاوری و پهلوانی از
مسیب بدید بترسید و از جان خود نا امید گردید خود را از تیغ او نگاه میداشت
و از ناموس نتوانست که بگریزد چرا که مرگ خود را در تیغ مسیب دیده بود با خود گفت
که اگر بگریزم بی حمیت عالم میشوم و نیز عجب که توانم از دست او گریختن همان بهتر است
که بناموس کشته شوم پس هر دو پهلوان بهم در آویختند و دست بقائمه شمشیر زدند
و همدیگر را بضرب تیغ و نیزه و شمشیر گرفتند ناگاه مسیب چون باد صرصر اسب بد و جهانید
و شمشیر زهرآب داده بر بالای سر خود برد طوق کنانه سپر را بر سر کشید مسیب اسد الله
علی را یاد کرد و هر دو پای خود را بر رکاب استوار کرد چنانکه استاد میفرماید پشت
مرکب خم شده بود و تیغ بقبضه تیر زد و سپر را برید و کلاه خود را پاره کرد و در
گردن بر برید تا سینه اش بشکافت و از کمر بگذشت تا زین بدو پاره گردانید بلعنت
خدای لشکر اسلام یکبار نقاره و طبل و کرنای همه را فرو کوفتند و صلوات بر مصطفی
و مرتضی فرستادند و از صدای غلغله بود تو گفتی که آسمان و زمین بهم بر آمده است
چون پسر زیاد ملعون آن حالت را بدید روی بگریز نهاد و مسیب در عقب

بلشان

و الفر مود تا علمداران علمهای الوان بر پا کردند و یک علم سفید اژدها پیکر بر بالای
سر خود بداشت و آن روز غلغله را در هر دو لشکر بر آمد تا از هر دو مشتر بودند اول که
خواهد بیرون آمد که زهیر ابن محمد از لشکر ضلال بیرون آمد بر مرکب بادپای نشسته زره
تنگ حلقه چینی در پوشیده و خود آهن بر سر نهاده و شمشیر گران حمایل کرده در مصاف
آمد و اسب را جولان در آورد و گفت از خیل ابو تراب بیا کیست که بیرون آید تا دست برد
مردانه ببیند در این وقت از سپاه اسلام هاشم شیر غران و اژدهای دمان بیرون آمد
خود را با آهن فولاد پیچیده و با هم در آویختند و به نیزه مقاومت نمودند خنجر نیافتند زهیر
شامی را با آن قوت دید صلوات بر محمد و آل او فرستاد و پای بر رکاب قایم کرد و تیغ آبدار
از نیام برکشید و چنان بر بغل شامی زد که دست و گردن او را بضرب ببیند امت در بلعنت خدا
تعالی رسانید سپاه اسلام شاد شدند و طبل شادی بزدند چون شامیان دست بر دست بر دل زدند
و دست دل فرو مرده اند زهیر اسب را بصلاح او را بدست غلام داد بلشکرگاه فرستاد و دیگر باره
گرد میدان بگردید مبارز طلبید و گفت هر که آرزوی جهنم باشد بیرون آید تا دست برد
مردانه ببیند سوار دیگر را از لشکر ضلال بیرون آمد که نام او صهیب ابن احمد بود و عجب

پهلوی او سخت جا

پهلوان سخت خارجی بود بر اسب بابای سوار شده کمر بکین اعرابی بسته و خود را با او رسانید و با هم در آویختند و چکاچاک نیزه بعیوق رسید تا که زهیر اعرابی در آمد و یک طعن نیزه بر شکم آن خارجی زد از پشت او یک وجب بدر رفت بلعنت خدای تعالی رسانید دیگر باره اسب بجولان در آورد و مبارز طلبید که سپاه شام مردی بیرون آمد جوان نیزه در دست گرفته کف بر لب آورده و از مردم بلخ بود و نام او عمران لیس بود و بر اسب کوه پیکر عقیل نژاد سوار گشته در میدان آمد و از غضب هیچ نگفت با زهیر اعرابی در آویختند چندان بکوشیدند که نیزه هر دو شکست دست بر گرز گران بردند بر سر و مغز هم دیگر زدند چنانکه هر دو آهنگ تیغ گران کرده بر زندان زدند ضعف پیدا شد اسبان بغرق خون می شدند پس هر دو عنان مرکب باز کشیدند و در برابر هم ایستادند اعرابی گفت ای شامی آل رسول بر تو چه بدی کرده است که این چنین خصومت میکنی شامی گفت من علی و آل او را نمی شناسم خدا امر ابا او حرام میکند زهیر اعرابی گفت ای ملعون شک کمراه بکیر حمله امرا الخشم بر آمد اسب بر او تاخت چنان بر میانش می تیغ زد که مانند خیار تر بدو نیم گردانید بلعنت خدای تعالی رسانید و اسب و صلاح او بلشکرگاه فرستاد دیگر مرکب را انگیخت گرد مصاف بر آمد و مبارز طلبید هیچ کس زهره آن نبود که بمیدان او آید زهیر

بهلوی پهلوی او سخت خارض

و می انداختند چون طوق کنانه دید که شکست بر سپاه شام افتاده [illegible] بعد از آن فرستاد از هر دو جانب لشکری در پی می فرستادند تا ششصد هزار سوار در هم افتاد و آتش فتنه بالا گرفت و نعره و گرد اسبها و های و هوی دلیران و شیهه اسبان و طراق طراق گرز گران چکاچاک شمشیر بر آمد و بر گوشها کمان و رفتن تیرهای فولاد و وای وای نیم کشته تا به دوار رسید بلیت یکی زور کرد [illegible] کس [illegible] که هرگز ندانند [illegible] ز خون دیران [illegible] بمیدان چون خون شد روان [illegible] سرهای نیزه شکسته شد [illegible] تیر در جنگ [illegible] شدند اما طوق کنانه چون دید که لشکر وی شکسته خواهد شد بفرمود تا لشکر باز گردند و هر کس بجای خود در رفتند از هر دو جانب طلایه بدر کردند همه شب چشم طلایه بخواب نرفت و چون شب ظلمانی برفت و روز نورانی بر آمد از هر دو جانب طبل جنگ فرو کوفتند و نای زرین در دمیدند آن دو لشکر در پای تیره در برابر هم صف بر کشیدند و میمنه و میسره [illegible] راست کردند بنیاد یادر مصاف آمدند و از طرف تیره [illegible] کردند که از بسیاری

گرد و پیر را بسیار نمی شناخت و بعد از آن سواران جوشن پوش در خروش آمدند و جنگ در پیوستند و تیغ شمشیر در یکدیگر نهادند و بار [illegible] مرگ بباریدن گرفت و رعد اجل بغرید چنانکه استاد فرماید نظم
اجل از جوانب در آویخته
قبار قبار بر یلان ریخته
ز گرز گران زد ز تیغ کبود
بر آمد ز میدان نالان چه دود
و آماد دران کارزار
که مردان چون کوه گران در آن میدان غلطان شده بود و از خون یلان چون رودها روان شده بود که [illegible] میکردند تا مردان از کارزار خسته ماندند و اسبان بجای قرق خون ریخته بودند و مسیب تیغ زنان بهر جانب رو میکرد آن جانب را خالی میکرد و آن سگان را از خانه زین بر زمین می انداختند و چندان سر در رکب گشته در آن صحرا افتاده بود که رهگذر مرحوم بسته شده بود و طوق کنانه آواز بر آورد که مظفر و منصور باد و لشکر امام زین العابدین و آن روز چندان خون در آن میدان ریخته بود که زمین سرخ شده بود و طوق کنانه گفت ای یاران تا تنگ [illegible] [illegible] بشوید همه امید از جان برتید تا کار [illegible] آسان شود طوق کنانه [illegible] لشکر خود در شکست می یابند بناموس بحکم مسیب شمشیر بر کشید و اسب [illegible] در عقب او [illegible] و میر بغداد و [illegible]

بدر آمدند و جنگ مغلوبه کردند مسیب چنین چنان دید که بهمه شکاری بدر آمد با ظالمان در آویختند پس از آن طرف نصر ابن سعد خزاعی و نصیر سپاه و صفوان خزاعی که هر یک با هزار سوار مرد برابر بودند بهر دو دست تیغ میزدند میمنه و میسره و قلب چنان بر هم زدند و مغض سران لشکر گران بر هم شکستند و مسیب نگاه کرد یک علم آشفته دید و خلایق و خلایق بسیار بر وی گرد آمدند قلب لشکر را بدر برید خود را بعلمدار رسانید و علم با علمدار بدو نیم گردانید سواران از پس طوق کنانه گریزان شدند طوق کنانه دانست که سوار مسیب است اسب را پاشنه زده بسیار سواران را گریخت بنهادند لشکر او را در میان گرفتند مسیب چنین چنان دید اسب را در میدان میمنه دوانید و تن چند از ایشان بکشت و روی بسوی میسره کرد و آن ظالمان را بر زیر گردانیدند هیچ کس تاب تیغ او نداشت روی بگریز نهادند چون مسیب دید که کسی برابر نمی آیند و گفت ای کافران تعالی بر شما را چه چاره من شود تا از کینه امام حسین علیه السلام باز جویم این بگفت خود را بر سپاه شام زد و مرد و مرکب می انداخت بسیار سگ را ندید تا بمیر بغداد رسید با او در آویخت و حمله کرد در میان ایشان رد کردید ناگاه مسیب بهمه شیر ز اسب او را درجهانید شمشیر آبدار بر آورد و میر بغداد سپر در سر کشید مسیب الله محمد علی را یاد کرد و تیغ بر تخت زین دو پاره عدا کر

واو سرها بدوزخ رسانید چون لشکر شام آن بدیدند بترسیدند و امید از زندگانی بریدند
مسیب چندان مرد مرکب کشته بود دست بازوی کمرزین تا بند اسب از خون گلنار شده بود طوق
گلنار و پسر زیاد او را بدیدند رنگ شان در زعفران گردید با هم گفتند که در روی زمین
زمین کسی نیست که با مسیب برابری کند و او دست پرورده علی است و هنر از او
آموخته است کرا زهره آن باشد که در مصاف او رود و در این گفت و گو بودند که آ
فتاب نماز پیشین رسید مسیب یکسو رفته از اسب بزیر آمد بر اسب آسوده سوار
شد روی در مصاف نهاد و گفت ای اهل مکر و نفاق آخر یکی بیرون آید تا ضرب دستی مردان
را ببیند و چند هزار سوار و پیاده ایستاده اید بر شما ننگ و عار نیست از پیش یک سوار
میگریزید باز هیچ کس را زهره آن نبود که بمیدان او آید مسیب بار دیگر بر طوق زد و
گفت ای حرامزاده ولد الزنای روسیاه نامردست گمراه دعوی پادشاهی می کنی این
همه سپاه تو اند چرا چون این بیچاره کان را می خوری و از سامره لشکر کشیده بجنگ من
آمده اگر مردی داری خود را بمیدان آمدن بیا با هم کارزار میکنیم تا دست بردی مردانه
ببیند و چون طوق گلنار این سخن را بشنید از شرم نتوانست که سخن مسیب را رد کند

با لشکر

بهنگام جنگ مسیب را اختیار کرد و آنگه بفرمود تا اسلحه جنگ و سلاح بیاوردند و زره
و جوشن و جبه در پوشید و خود ابجی بر سر نهاده و شمشیر یمانی حمایل کرده و کمر و خنجر جلادت
میان زده و جعبه پر از تیر کمان در بازوی افکنده و سپر زرنگار در پس پشت انداخت
و نیزه هجده ذرع مار افعی در دست گرفته بر اسب بادپای نوردی که آسته سم باریک اندام
کم خورد و بر او سوار شده جولانکنان در میدان آمد و چون نزدیک بهم رسیدند بهم
در افتادند طوق گلنار گفت ای مسیب این چه آتش است که افروخته و چندین
هزار سوار با آتش سوخته و خون چندین مسلمان پاک دین از آل بنی ریخته و آل
مروان عداوت انگیخته چرا با یزید بیرون آمده که چون یزید مسلمانی در عالم پیدا نمی
و تو خیال مکن که آسمانها بر زمین توانی آورد و بضرب شمشیر ملک و ولایت از آل
مروان توانی ستاندن یا بدین خصمی می پنداری که کسی را بجنگ من آید بیا از
این کارهای که کرده توبه کن که ترا نزد یزید پلید برم و با او بیعت کنی تا هر ملکی
که خواهی از آن بستانم و در قیامت در دست معاویه شراب کوثر نوش کنی
مسیب چون این سخن بشنید برآشفت و گفت ای سگ آیا تم بحق لم یزل و بحق

مصطفی و مرتضی و جنگ من بهره نیافته است و اگر سراسر دنیا را بمن دهند نزد
من قدر برگ کاهی ندارد و الا میخواهم که خون امام حسین را از این نابکار ستمگر
کار بخواهم تا جان در تن من است تیغ بیدریغ آل امیه و آل ابوسفیان لعین باز نگیرم
و اگر مرغ شوند در هوا پرند و اگر موش شوند در سوراخ روند و اگر ماهی شوند در دریا
روند من در عقب ایشان روم تا آنگه بضرب تیغ ایشان را پاره پاره سازم و بیخ و بنیاد
ایشان بباد دهم و کینه کشته شهیدان کربلا باز جویم و حق اهل بیت که بنا حق دارند
بستانم و بدولت حضرت امام زین العابدین بسپارم و امام زین العابدین را
از بند یزید برهانم و به تخت امامت بنشانم این کارها را از برای رضای خدا
ی تعالی و حضرت محمد المصطفی و علی المرتضی میکنم و دیگر طمع ندارم طوق گلنار
گفت ای پهلوان عرب مشهور است که یزید از آل تو ترا بر اکشته است و بیخ تبار ایشان
بباد داده است تو چه میخواهی و بر چه جهت این فتنه را پیدا کرده و از ایشان چه نشان
داری که در تمام زیارات ایشان کشته اند و از بیخ تبار ایشان کسی در جهان نمانده
است و در عقب امیشوند بیا نصیحت من گوش کن و دست در دامن را فضیان بزن اما

بیو

جمع شدند که شش فرسخ راه از لشکرگاه بود و هر کجا جوانان و پهلوانان که در اطراف عالم
نزد مسیب آمدند تا کار روز بروز دولت زیاده می شد و سعادت و اقبال روی بآو نهاده
و از کرم و حشمت و مردانگی او در تمام عالم مشهور شد و مسیب را خدای تعالی چندان قوت
داده بود که شرح نتوان کرد **خراب کردن شهر موصل** تا راویان اخبار و ناقلان
آثار و محدثان شیرین گفتار ابو سعید انصاری بلفظ در بار گهر نثار خود روایت
کرده است که چون عبید ملک از ضرب تیغ مؤمنان بگریخت سرگردان و سراسیمه
امیران روی در بیابان نهادند مرده و زنده تا خود را بشهر موصل رسانیدند و این
سیصد هزار کس بجا سوار زخم دار در شهر موصل رسیدند و مال و خزانه و فرزند
همه را بتاراج داده و سرزنش خلق نکال او شد این حال یاد آورده آهی برزد بیهوش
شد و بیفتاد و امیران و وزیران از حال او با خبر شدند گلاب بیاوردند و سر و ریش او زدند
تا بهوش باز آمد دست برد و جامه را از تن ناپاک خود پاره کرد و خاک حسرت بر سر
ریخت و در خاک بنشست و گریه و زاری میکرد و روی با میران کرد و گفت ای یاران
ن دیدید که را فضیان بر سر ما چها میکنند آنگاه قلم و دوات طلب کرده نامه نوشت

برنند بر یزید بدین مضمون که ای امیر زمان و سرور سرداران نور چشم معاویه و بوسفیان
علیه اللعنة والنیران بدان و آگاه باش که از روز از مملکت تو جدا شده‌ایم یکروز بفراغت
نبوده‌ام و کار دلخواه ما نبوده و آنچه بر سر او گذشته بود از جنگ و شبخون و قتل
کوشش و غارت و هزیمت لشکر و نفرت سپاه و شکایت زمانه و کشتن طوق کنانه
و رفتن گنج و خزانه و ویرانی مملکت و ولایت و اسیر بردن اهل و اعیال همه را از
ابتدا و انتها همه را بتفصیل مذکور کرده بدست قاصدی داده در نزد یزید پلید
فرستاد و قاصد روی براه نهاد مدت یکماه خود را بیزید رسانید و نامه را باو
داد آن سگ نامه را بخواند روی او را زرد گردید و متحیر استحضار بود و بعد همه احوال
از و مروان یزید پلید از جهت طوق کنانه بسیار بگریست و آه حسرت از دل برکشید
و حاضران بگریه و زاری درآمدند و علقمه از خاندان برآمد و قسم یاد کرد که باز معاویه
و ابوسفیان که جام خون بنوشم و طعام گرم بخورم تا انتقام آن سگ فضیحت را بر باد
ندهم انکه فرزند زاده بوتراب که در بند من است او را بردار کشیده که تا
ثبت او را بخورد و آغاز دهد و بعد از آن بچی تعزیه رفته آن دیار را ویران

کنم



ایشان میرفت و میزد و میکشت و در آن میدان نعره‌های پردلان و شیهه اسپان
و چکاچاک شمشیرهای بران و طراق طراق گرزهای گران و آوای نیم کشته‌گان
بکرجوان چرخ رسید و سپاه اسلام بر سپاه شام افتادند و می‌کشتند و می‌بستند و می‌انداختند
خسته شده و هر چند پسر زیاد لشکر را دلالت میکرد فایده نداشت و ما همه سرگشته و اسیر تو
ثم واجب القتل تو بودی که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند ما را چندگاه
رزار می‌فرمائی چرا خود بروی که خون طاهر تو جوانرا از مسیب نمی‌ستانی چنانکه
گفته‌اند
هر کار به جهان ناموس نام است   اگر نیم نان خدا روزی آمده است
چون تو بد فعل جاسوس دیگر نیست   چون تو ای بی ننگ ناموس کسی نیست
اما پسر زیاد سگ هر چند طعنه زد ولی استاد اصلاح ندید عنان اسب گردانید رو
ی بگریز نهادند لشکر چون بدیدند مانند بنات نابدید گشتند مسیب در پی ایشان
افتاد و ایشانرا زیر و زبر گردانید هر چند در پی پسر زیاد می‌تاخت نیافت تا چندان
از آن ظالمان را بکشت که حساب شماره نبود و تمام صحرا را خون اعداء اللّه پر
شد بود مسیب مظفر و منصور گشت و از کشتن دست بداشت تا لشکر فرود آمدند

و تمام آن صحرا را خیمه و خرگاه شده بود و از تیر و کمان و سلاح و زر و اسباب بخیه بود
و همه را با سپاه خود قسمت کرده چنانکه همه غنی شدند آنگاه مسیب با سپاه خود برگشت
تا بشهر سامره رسیدند و آن ولایت را گرفته و عدل و آغاز کرد و تمام گنج و مال
و خزینه را بیرون آوردند همه را با سپاه خود قسمت کرد و تمام سپاه منعم شدند و کار
مسیب بالا گرفت چنانکه تمام عراق از سامره و بغداد و بصره و واسط و موصل
و سرحد زیر نگین او آمد مملکت تاج تخت بدو واصل شد و چندان لشکر و حشم
بدو جمع شد و چندان لشکر که حساب آن را خدا داند و پس هر شهر و ولایت را امیر نشاند
و امیر عدل داننده و فرمود تا منادی ندا کردند که ای بدان کسی که یک شربت آب
از حرام کاسه و درویش بجور بستاند و هر کجا که یزید دم و را نه بیاید بکشید
و خانمان ایشانرا غارت کنید با خاک سیاه برابر کنید و هر کسی که اسب نداشت
همه را اسپ دادند و خلعت و نعمت بسپاه بخشید که سر کرده‌گان و خویشان همه
برابر بادشاهان گشتند اما مسیب این بخشش و کرم که جز در تمام عالم افتاد همه لشکر
و حشر روی بمسیب نهادند به آوازه کرم او آمدند که بعرض یکماه چندان لشکر

جمع شد

نمائیم که هرگز ابدالی نشود و خاک آن ولایت را در تبره کرده و در پشت زنان بار کرده
بیاورند از این نوع بدیها میکند جنگ کردن مسیب با عمر عاص اما راویان اخبار
روایت میکنند که چون یزید پلید و آن مستوجب عذاب الشدید از همه حیله فرو مانده
بود کسی فرستاد و عمر عاص را طلب کرد در خلوت مشورت کردند یزید پلید گفت ای خ
چه سخن دارا که هم عزم میدان دارم و هم رزم میتوانی می‌بینی که این رافضیان با ما چها میکنند
جهان بر چشم ما تاریک کرده‌اند و زنده‌گانی بر ما تلخ است و آسایش بر ما حرام گشته و این مسیب
اژدهای عظیم است که از بالین ما سر برآورده است و جان قصد سر من کرده است اکنون
تو وزیر منی صلاح آنست که لشکر و حشر شام و دمشق همه را جمع کرده و همه را از مال
اسباب و صلاح آراسته کرده و بجنگ مسیب سوسمار خور روی دکاری برو زگار
او کنی که سالها باز گویند و هر چه زودتر بروی بهتر است شاید که مسیب را بدست
آوری و بند از بند او را جدا کنی و نوعی کنی که بار دیگر زهره آن نداشته باشند که بیرون
و خروج کنند شاید که مروان بوسفیان و معاویه علیه اللعنة از تو خوشنود شود و عمر
عاص گفت سگا و طاعتگار منت دارم اکنون نامها بفرست نزد سپهسالار

و امیران و سرهنگان خود را بگو تا همه جمع شوند باهم اتفاق کرده بر سر مسیب رویم آنچه بتوانی کشش صد
چنان کنم که سر مرده ایشان را بدر آورده بسوزانم آنگاه سعد و ابن عاص بر سر مسیب
پس یزید بفرمود تا نامه‌ها روانه کردند بشهرها و ولایت اول نامه بمصر فرستاد بنزد سعید
عاص مضمون آنکه چون بخوانی در حال این قدر لشکر داری همه را برگرفته بجانب ما آئی که با
دشمن پیدا شده است تا دفع او نمائیم و دیگر نامه بمیر بصره فرستاد و نامه دیگر بشیراز و اصفهان
و کرمان نزد هر یک امیر خوارزم و بخارا و مازندران و طبرستان و از ده سیل و عراق
دقیق و کاشان و سمرقند و بخاراها و الجزیره و شیروان و ترکستان فارس تا حد ظلمات لشکر و حشر
جمع شدند تا مدت یکسال تمام آمدند تا از تمام اقلیم لشکر مانند مور و ملخ و پشه زیاده گردید
یزید پلید گفت ای عمر عاص برخیز در میان لشکر رو آنکه پهلوان تراند ایشان را برگزین
این قدر که تو را کفایت باشد روی به مسیب کن و جواب او بگو که دل من از تو شاد گردد و
من از مسیب ایمن شوم شنیدم که شش هزار امیر دارد شش فرسخ راه لشکرگاه اوست
تو این لشکرها بردار که از برای ما فضیحت برو پس عمر عاص در میان لشکر برفت چهار
صد و هشتاد هزار سوار و پیاده نامدار گزین کرد که از تیر ایشان از سفید نمی‌گذشت

همه

همه را گزین کرده اسب و سلاح اسباب جنگ بداد یزید گفت ای عمر عاص چه
تا کوه لشکر است چرا بیشتر نمی‌بری او گفت ای امیر هر چند بیشتر باشند
از جهت علوفه تا پایه جهان تنگ است و سختی باید کشید آنگاه بفرمود تا خیمه و خرگاه در
بیرون شهر زدند و عزم موصل کردند اما در دمشق مردی بود که به خزاعی نام
داشت از عاشقان مسیب بود از جانب گلستان خاندان شاه مردان بود و پهلوانی
که با پنجاه سوار برابر بود چون دید که احوال بدین منوال شده است حرمت
سفر ساز خود دف بار کرده و با پوشیده و زن و فرزندان به پدر و مادر خود سپرده
و ایشان را وداع کرده روی بموصل نهاده تا خود را به مسیب رسانید او را تعظیم
و دلداری نمود اسد گفت ای امیر مسیب بدانکه یزید پلید با پنجصد هزار سوار و پیاده
که هر یک با پنجصد مرد برابرند همراه عمر عاص شوم و سعید بن عاص با چند نفر
خاص خود را بجنگ شما فرستاده است زمان تا زمان نشسته در رسند احوال است
مسیب چون از آمدن لشکر خبر یافت امیران و وزیران خود را طلب کرد احوال
بگفت پس نامه‌ها فرستاد و بهر شهر و ولایت که تعلق بدو داشت تا بعرض

یکصد هفصد سوار و پیاده نامدار خنجرگذار بروی جمع شده اند و همه مومنان و دوستان
خاندان شاه مردان بودند که هر یک در روز جنگ با رستم برابر بودند آنها
در جنگ صفین و نهروان با حضرت امیرالمؤمنین و عداوت نموده بودند هم
دلداری نمود و علوفه مهیا گردانید همه ضیافت داد و خلعت و نعمت بسیار
بخشید همه مکمل و مصلح شدند بر بالای منبر رفت و با آواز بلند و نیید اکرام
و اعزاز بنام احمد مختار و حیدر کرار خطبه بلیغ بخواند و گفت ای یاران
من این جنگ و غوغا برای حکم دنیا نمی‌کنم بلکه با امر و اشارت شاه مردان میکنم تا
حق اهل بیت که بناحق دارند بستانم و با امام زین العابدین بسپارم
داد ایشان از بند یزید پلید علیه اللعنه بیرون آورم و بر تخت امامت بنشانم هر که
با من اتفاق کند امیر و زر یکدل و یکجهت باشند و هر که بزن و فرزند دارند
همه بگویید تا بدانم مومنان چون شنیدند زبان بمدح و ثنای امیر مسیب گشادند
و گفتند ای امیر کردای تاج و تخت سریر ما همه سر و جان و خانمان از طفیل شاه مردان
و اولاد او داریم همه بنده ایم اگر اشارت فرمائی ما از دست خود هلاک نمائیم و فرمان

برداریم

فریاد و زاری بر آوردند سپاه شام بدست عدو افریاد زده شدند و مرة خزاعی بر اسب
بر حریم سوار شد و اسب خود را بلشکرگاه فرستاد و گرد میدان گردید و مبارز
خواست گویند که حریم را برادری بود که در جنگ مردانه تر کسی نبود از کین برادر
خود در میدان آمده روی بمرة خزاعی کرد و بانگ بروی زد که ای رافضی
بدکار خون برادر مرا بکشت که در روز جنگ با هزار سوار برابر بود اکنون
از دست من جان بکجا می بری مرة خزاعی گفت ای حرامزاده غم او چه می خوری
و حالا غم خود را بخور که همین زمان ترا به برادرت رسانم این بگفت نیزه حواله
کردند ایشان نیزه‌ها را بشکست تکادست بقائمه شمشیر کردند و روی بیکدیگر
که مرة خزاعی چون برق لامع و مریخ ساطع بدو تاخت و تیغ بر بالای سر خود برد
و آن سگ سپر در سر کشید مرة تیغ را بگردانید چنان بر گردن وی زد که
سرش ده قدم دور افتاد و جانش بمالک دوزخ سپرد دو غریو از همراهان سپاه برآمد سپاه
شام هراسان شدند تا که سوار دیگر بر آمد او را بدین نوع گردن بزد دیگران
آمدند بدست او کشته شدند تا که هشت سوار نامی را از خیل شام بجهنم فرستاد

دیگر سوار دیگر زخم دار گردانید و گرد میدان بگردید مبارز طلبید و کسی را زهره آن
نبود که در مصاف او آید عمر عاص ملعون بانگ بر لشکر زد که همه یکبار بر وی حمله
کنید و او را در میان گرفتند و مرد چون شیر غرید در میان خلق افتاد و در ش
در دل خون ها نداده چو دست تیغ میزد چون امیر دلاور مسیب نامور چنان
دید چون دریای عمان جوشان و خروشان با تمام لشکر در میان آن ظالمان افتادند
و سرهای ایشان را چو گوی گردان افکندند و امان نمیدادند تا چندان سپاه کشته شد
که گرد از دل بجال ایشان برخاست چنانکه شاعر گفته است نظم مسیب
در آورد در لشکر ریش بیش نظم چنین گفت با نام داران خویش نظم بکوشید با این
قوم کفر و نفاق نظم همه با خدا و رسولند عاق نظم چو زنبور خانه برا
شوفشید نظم که گرزان سر یکدیگر کوفتند نظم بکشتند از آن ظالمان بیشمار نظم
که کسی برایشان نگریست زار نظم چون لشکر ضلال دست بردند
ستم شدند مسیب دلاور بغرید و به نعره حیدری از جگر برکشید آواز
نعره او تا سه فرسنگ برفت نظم شنیدم که آواز مسیب از او نظم

گنم در جهان با کجا کسی بود پس از نعره گفت مسیب منم [illegible] که ان دمار جان از بر کنم
و اما تمامی لشکر ضلال چون آواز مسیب شنیدند هیبتی عظیم در دل ایشان افتاد
و انگاه امیر دلاور تیغ زهر آب دار بر آورده بهر جانب که رو نهاد از کشته پشته
ساخت از روز امیر مسیب چهل صد و چهار حمله کرده بود و هر حمله ده کس را کشته عمر عاص
پلید دست بر دست زد و میگفت الله اکبر تا بنای عالم بوده است چنین پهلوانی
در مصاف نیامده است بهر طرف که روی مینهاد و آن طرف را خالی میکرد و بعضی را
میکشت و بعضی از جان ترس میگریختند چون عمر عاص آن حالت بدید به رسید
و عنان اسب بگردانید بلشکرگاه خود رفت مسیب بانگ بر وی زد که ای حرامزاده
کجا میروی جرئت داری پیر و بیا تا دست بردی مردان را ببینی این بگفت خود را
بر لشکر ضلال زد و تیغ بر ایشان نهاد و امان نمیداد و امیر مسیب شیر گرد مومنان از
صغیر و کبیر چندان آن ظالمان را کشته بودند که دشت صفین مانند دریا شده بود و کار را
میکردند تا که آفتاب جهان تاب سر از ~~[illegible]~~ نقاب برکشید روز نو را در رفت
و شب ظلمانی بر دست آمد نقیبان بیامدند سپاه را از هم جدا کردند و هر کسی بجای

خود رفتند عمر عاص عرض لشکر کرد از سپاه کفار هشتاد هزار چهار صد مرد بقتل ر
سیده بودند و مردم شام گریان و نالان پیش آمدند گفتند این لشکر دمار برآورده
است و سپاه ما تمام کشته شد و باقی همه زخم دارند و پریشان گشته اند القصه مسیب
با لشکر شام مدت ده ماه پیوسته در جنگ بودند چنانکه دشت صفین از خون سپاه ضلال
لاله شده بود و مقداری که از خون بالا خون بسته بود و خشک شده بود چون روز دیگر
شد از هر دو لشکر برابر هم صف کشیدند و منتظر بودند اول هر دو آید تا که از سپاه ضلال
سواری بیرون آمد که نام پلید مراغه خار بود با تن چون کوه بی ستون بازویش چون شاخ
چناری و هر انگشت او گره مانند چناری و سرش چون گنبد و پهنش چون [illegible] دکش هم
گوشش مانند صفره طرفه پهلوانی بود بر اسب باد پای گران سپهر بیابان نورد سوار
شد سر تا پای آهن فولاد غرق شده الغرض امیر مسیب مزاحم خزاعی بیرون آمد و گرد میدان
بگردید بر هم در آویختند مزاحم پای در رکاب قایم کرد چنان تیغ بر سر آن ملعون زد که ده قدم
سر آن ملعون را انداخت و گرد میدان گرد و مبارز طلبید کرد دیگر بیرون آمد که ده گز
قد و قامت او بود و با سلاح تمام آراسته چون کوه آهن مزاحم در او آویختند و نیزه

حواله مزاحم کرد مزاحم نیزه او را رد کرد و خود را نیزه بر آورد چنان بر سینه او زد
که سنان یک عرش از پشت او رفت بلعنت خدای تعالی واصل شد مزاحم
اسب و سلاح آن هر دو بدبخت ملعونان را بلشکر خود فرستاد و یک یک را می آمدند
تا که یازده سوار نامی از خیل شام در دست مزاحم کشته شدند و ترس در دل کفار
افتاد کسی را زهره آن نبود که بمصاف او آیند الکافر میمنه سپاه رد کرده کفار را
زیر و زبر ساخت تا چند این خارجی بدوزخ فرستاد باز گردید بلشکرگاه خود آمد
مومنان شاد شدند و خرم شدند مسیب بر او آفرین کرد و بخشش نمود بفرمود تا طبل
شادی بزدند و نای زرین در دمیدند و مومنان صلوات بر محمد و آل محمد فر
ستادند و شادیها میکردند و از آن عمر عاص فریاد برآورد و دستار از سر
پلید بینداخت و ریش خود را میکند بر باد فنا میداد و دست بر دست میزد
و افسوس میخورد و میگفت ای یاران چه چاره میکنم که این مسیب دمار از لشکر
من برآورده است و کسی باور نمیکنند این سپاه بعرض یکسال نمی توان کشت
که این ان در این چند روز گشته اند اگر زنید پلید بچشم خود باور نخواهد کرد

با ازواج ابوسفیان اگر ما هر دو از دها شویم از دست آن خارجی جان نخواهیم بیرون برد
اما بهتر است که شکست نخورده رخت بر بندیم بسلامت بدر رویم چو
در میدان امدن سعید ابن عاص سا وی گویند که چون سعید ابن عاص
این سخن از برادر خود بشنید طلب کرد خود را با آلت اسباب جنگ اراسته
گردانید و بر اسب بادپای گرجان سپر چرم او گردن صراحی میان سوار شد نیزه
هجده ذرع در دست گرفته روی بمیدان نهاد بر گرد میدان اسب را بگردید و جابکی
چندان نمود گفت ای ابوتراب چرا ایستاده اگر غیرت مردی داری در میدان
من بیا تا ضرب دست مردان را به بینید در این بودند که مردی از لشکر اسلام
اسب بمیدان جهانید با ساز صلاح تمام ان کسی نام او زهیر عمرانی بود نیک
بر سعید عاص رسانید و گفت ای خارجی تا چندان تفاخر میکنی و لاف میزنی
زهیر این بگفت و نیزه حواله آن خارجی کرد آن خارجی نیزه او را رد کرده آن
چنان نیزه بران مومنین زد از پهلوی او بدر رفت و او را بدرجه شهادت
رسانید که رحمة الله علیه پس از او سواری دیگر بمصاف امد با او در آویخت

و ان لعین

و آن سگ خیره سر چون چهره خود را میدان انداخت و آواز برآورد و گفت ای
فضایل کیست که در میان شما بیرون آید تا ضرب دست مردی را بزار به بینید و من مرا
عمر خار در نام نشان من در تمام شام مشهور است این بگفت و جابکی چند نمود
چنانکه عمر عاص را سواری و جابکی او خوش امد و گفت از پشت مروانست ناگاه
سواری از اسلام بیرون نام او زید ابن فضل پهلوان بود با هم در آویختند ناگاه
مرا خارجی چون باد صرصر در آمد با یک ضرب شمشیر آن مومن زد او را شهید گردید
و در جه شهادت رسانید زید را برادری بود یکینه برادر در میدان امد آن
سگ نیزه را بر شکم او زد او را نیز شهید گردانید که رحمة الله علیه ملعون در میدان
میگردید تا شش نفر مومن را شهید گردانید که مزاحم خزاعی ابن عم قتیبه بود چون
چنان دید که مومنان را شهید کرد دید از روی قهر و غضب از لشکر اسلام بیرون امد
چون شیر غران با چهل دمان نیزه چون مار افعی در دست گرفته و سرتا پا به اهن فولاد
غرق شده است اسب در مصاف راند بر گرد میدان گردید و طواف چند نمود که
متحیر شدند و بعد از ان بانگ بر مراغه زد که ای خارجی ولد حرام زاده مومنان را هلاک میکنی

و خود را مردی می شماری که زنان بهتری این بگفت نیزه حواله او کرد و ان سگ نیزه
برآورد که نیزه هر دو را بشکست آنگاه دست بگرز گران بردند و بر سر هم زدند
چنانکه دست هر دو از کار بماند و اسبان بجای خون غرق شده بود که ناگاه مزاحم پهلوان
چون باد صرصر اسب را جهانید و عمود گران بر بالای سر خود برد چنان بر سرش
زد که مغز سرش از کاسه سر در دهانش فرو ریخت و بدن او خاشخاش خرد شد و از
اسب در افتاد و بجهنم واصل شد و اسب صلاح او را بلشکر اسلام فرستاد و
گرد میدان گردید و مبارز طلبید و چون شیر نر بغرید و این شعر میخواند (شعر)
منم مزاحم سر گردن لشکر شکن ○ هنر به بینید الکن و بیل تن ○ چو شیر کین
ز هر لشکر ز میان ○ زد رستم دلیا بینید یک تن لان ○ اما چون مزاحم این
بخواند عمر عاص لعین فریاد بر آورد که ای مردان ال ابوسفیان امروز هر که این سوار
را زنده یا مرده نزد من آورد او را بمال دنیا غنی گردانم که این را فضیلت چندان
لا میزیبد و مومنان را نفرین میکنی که اجل تو سر آمده است مزاحم چون بشنید
برق لامع از جا بجست شمشیر چون قطره آب بر کشید پای خود را بر رکاب

ان لعین

ان سگ سپر در سر کشید مزاحم الله محمد علی را یاد کرد چنان بر قبه سپر زد
که سپر را بر تید و سر و گردن و سینه تا بکمر بشکافت و تا پشت زین چهار پاره گردانید
و اسب صلاح او را بلشکر گاه خود فرستاد و گرد میدان بگردید و مبارز طلبید
کرد دیگری بیرون امد که ده گز قد و قامت پلید او بود با صلاح تمام اسب
چون کوه اهن در مزاحم در آویخت و نیزه حواله مزاحم کرد مزاحم نیزه
او را رد کرد و خود نیزه بر آورد چنان بر سینه او زد که سنان یک گز از پشت او
بیرون رفت بلعنت خدای تعالی واصل شد مزاحم اسب و صلاح او را بلشکر گاه خود
فرستاد و یک یک می امدند تا پانزده سوار از خیل شام بر دست مزاحم کشته شدند
در پی در ان کفار افتاد و کسی را زهره ان نبود که بمصاف او آیند انگاه بر میمنه سپاه
زد که رده کفار را زیر و زبر گردانید تا چندان خارجی بدوزخ فرستاد و باز گردید
بلشکر گاه خود امد مومنان شاد گشتند و خرم شدند مسیب بر او افرین کرد و بخشش نمود
نفر موده تا طبل شادی بزدند و نای سعادت در دمیدند و مومنان صلوات بر
مصطفی فرستادند و شادیها میکردند و از ان طرف عمر عاص فریاد برآورد

ودستار از سر پلید بینداخت وریش خود را میکند بر باد فنا داد ودست بر دست زد
وافسوس میخورد ومیگفت ای یاران چه چاره کنم که مسیب دمار از لشکر من بر آورده
است وکسی باور نمی کند این سپاه مرا بعرض یکسال نمی توان کشت که این کافر این
چندر ور کشته اند واگر یزید پلید بچشم ببیند باور نخواهد کرد بار و اه ابو سفیان اگر
ما هر یک شده باشیم از دست این کافر جان نخواهیم بردن او در تن ما جان بهر است
که شکست نخورده رخت بربندیم بسلامت بدر رویم جنگ کردن زهیر اعرابی
وچون راوی روایت کند سعید ابن عاص دیگر باره بمیدان آمد چندان جاکی
نمود وگفت ای ابوتراب یا چه ایستاده اید اگر غیرت مردی داری در میدان من
بیا بیا تا دست بردی مردان ببینید در این سخن بود که مردی از لشکر اسلام آب
در میدان جهانید با ساز صلاح تمام آراسته نام او زهیر اعرابی نیز خود را بسعید عاص
رسانید وگفت ای خارجی تا چندان تفاخر میکنی ولاف میزنی در این سخن بگفت
ونیزه حواله کرد ان خارجی نیزه او را رد کرد او چنان نیزه بر ان مومن زد واز
پهلوی او بدر رفت و او را بدرجه شهادت رسانید که رحمة الله علیه

پس از و

پس از و سواری دیگر بمصاف آمد با او در آویخت وان سگ خرچسر چون
برق جهنده بدو اندر آمد تیغ بر فرق آن مومن زد و او بدرجه شهادت رسانید
بدین نوع یک یک می آمدند بدست او شهید شدند تا چهار نفر مومن از لشکر
مسیب آن ملعون شهید کرده بود وان حرامزاده بر گرد میدان طواف کرد و مبارز
طلبید و یزید ملعون میستود وحضرت شاه ولایت را ناسزا میگفت وعمر عاص ملعون خرم
وبر او آفرین میگفت وبفرمود تا طبل بشارت بزدند تا چون مسیب آن ماجرا حال بدین منوال
بدید از خشم بر آشفت وغایبانه بیکسو رفت وساز صلاح خود کند و از دیگر رخت
بگرفت بتغییر لباس کرد برسم عراقی بر اسب سوار شد و در میدان آمد چنانکه استاد
فرماید … برفت از مسیب قرار شکیب … که وقت شکن عهد جای نهیب
بهانه سپاه لشکر آمد فراز … بدل کرد رخت با اسباب ساز … چو پیش سعید آمد
آن نامجو … بکردید چون دیگر اشکال او … اما چون آن مرد دلاور سیاهان وان شیر
بهادر آن گفته … حرامی نیزه بگشادند تا نیزه هر دو را بشکست آنگاه دست بگرز
گران نهادند وچون که آهنگر آتشبار بر سندان زدند و بر سر هم دیگر زدند تا که

ل

هر دو دست از کار بماندند وانگاه دست بر قبضه شمشیر بردند بهم دیگر را بضرب تیغ فرو
کوفتند وهیچ کدام ظفر نیافتند چون سعید عاص آن مرد دلاوری بدید بترسید واما
باز با هم کوشیدند وچون مسیب آن پهلوانی دید که هیچ صلاح آن سگ را نمی توان
جواب او ساعتی در فکر فرو رفت چنانکه استاد فرماید … مسیب چو در ماند از هر صلاح
بگفتا چه باشند اکنون صلاح … بدل گفت که هرگز بروی زمین … ندیدم سواری
دلاور چنین … بگفتا مسیب بدل پهلوان … نباشد چنین کبر اندر جهان
چه حیله ببندم بر این حرکنم … که خاک سیاهش برابر کنیم … بخاطر در آورد آن ارجمند
که دارد بفتراک زین کمند … ناگاه مسیب را یاد آمد که کمندی بفتراک بسته
وازدست دراز کرد کمند را بگشاد وعنان اسب بگردانید یعنی میگریزم سعید عاص
چه دید که او پشت بمصاف کرد و در دل گفت که روی زمین چنین پهلوانی پیدا نمی
شود وگریختن او عجب بود چه معنی دارد او ندانست که در دل مسیب چیست ونیزه کشید
در عقب او میرفت ناگاه مسیب برق لامع ومریخ راجع بازگشت واز دست راست
او در آمد وان کمند حلقه کرده وبینداخت در گردن آن ملعون افتاد و هر دو دست

او را

در دوش او را فرا گرفت مسیب اسب را بپاشنه زده وان ملعون را در خاک افکنده واو را کشان
کشان بلشکرگاه خود آورد مومنان چون چنان بدیدند صلوات بر مصطفی ومرتضی فرستادند
ونقاره وکرنای وسرنای در دمیدند چنانکه گفتی که روز قیامت برپا شده
است چون عمر عاص پلید که برادر را گرفته دید دست جامه کرد وتن را چاک زد و فریاد
واویلا بر آورد وخاک بر سر خود کرد وهر چند بزرگان او را نصیحت کردند فایده نداشت
آخر گفتند که ای امیر تو هیچ غم مخور که اگر مسیب اژدها شود نتواند که یک تار موی تو کم کند
واگر برادر تو اسب او را صلاح داده در نزد شما خواهد فرستاد وان
هذیان میگفت و او را دلخوشی میداد اما مسیب نام عبدالله بفرمود سعید را به قتل در بند
برکشیدند وبند گران بر دست وپای او نهادند تا که او روزگار چه خواهد وانگاه صلاة
بگشود ووضو ساخت ونماز بگذارد وشکر بی نیاز بجای آورد وگفت الحمد لله والمنة
که یکی از دشمنان … بدست آوردم ان شاء الله تعالی که برادرش نیز بلشکر خود
تا تمام قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام را بدست آورم وبسزای … ونیست شان
بر باد فنا دهم وحضرت امام زین العابدین را از بند یزید پلید خلاص گردانم ودر بخت

اکنون ترا پیشانی بشکنم و جهان را از تخم یزیدی و مروانی پاک گردانم نامه نوشتن عمر عاص
نزد مسیب اما راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون عمر عاص
آن برادر خودرا در بند مسیب دید مدت یکهفته جنگ نکرد و آب و نان نخورد و هیچ
کس را در نزد خود جای نداد و آتش در دل او افتاد و هر روز مصیبت او زیادتری شد
تا یکروز در دل افتاد که نامه در نزد مسیب بنویسم تا توانسته باشم بمکر و حیله برادر
خودرا خلاص گردانم و خود نیز نشسته او را تایم و قلم برداشت و نامه انشا کرد که اول
نامه بنام خدای کریم نامه بنام حضرت رسول الله که ای مسیب ای فتی بدان و آگاه باش
که هیچکس در دنیا نمی ماند و نخواهد ماند اگر دنیا را بقا بودی که او را زنده بودی که تمام
کردن اولاد و را از دست او بجان رسیده بودند و چندان مومنان از آل ابوسفیان
کشته بود آخر بدست بوالحکم کشته شد چندین خون ناحق با خود برد مبادا تو هم متابعت
او کنی و بخت بلند خود را در زیر لگد جوران اندازی و خود را منع سازی که پسر زیاد را
هزیمت دادی و طوق کنانه کشتی و سپاه او را بهزیمت دادی و چندین ملک و
ولایت را خراب کردی و این همه بدوستی ابوتراب کردی و نمی دانی و بی روی

ازینجا

[ابیات] نظم

کرزن بالجملت ابیات و نصیحت من گوش کن دلت در دامن این ابوترابیان کوتاه کن در خشم خدای تعالی
حذر کن و از آتش دوزخ بترس در روز حشر را فراموش مکن که خدای تعالی همه را صاحب کشیده
در روی معاویه و ابوسفیان عرصه محشر خواهی کشید و آن زمان هیچ فایده ندهد القصه عمر عاص
دانسک خامی سه شبانه روز سعی کرد و فکر کرد بسیار از این محلات بنوشت و بدست قاصد
داد و زبانی بقاصد بگفت که مسیب بگو که اگر برادرم یکسر موی کم شود با ارواح معاویه و یکصد
صفیان اگر مرغ شوی در هوا برد و اگر ماهی شوی بدریا روی که من ترا بدست آرم و بتیغ
پاره پاره کنم این بگفت قاصد را روانه نمود نزد مسیب آمد و آن قاصد نامه را بآن امیر
داد و چون آن امیر نامه را بخواند و سر تا پای نامه را انشا کرد و مضمون آن را معلوم کرد دوات
و قلم طلبید و جواب نامه بنوشت جواب نامه نوشتن مسیب در نزد عمر عاص بدین
مضمون که ای عمر عاص ملعون و ای سگ زشت زبون حق را ست نخاسته نکون زده است
و خون ناحق حضرت امام حسین شما را گرفته است و شما را بر شما مسلط گردانید تا خانمان
شما را بر باد فنا دهم و بر شما هیچ رحم نکنم چنانکه شما ظالمان و با آن مظلومان رحم نکردید ای لعنتی
وی سگ حرامزاده زبانت لال باد که حضرت شاه مردان که مقصود دین و دنیا است و بهتر

بهتر عالمیانست اولاد او را میکشی و خود را بر یزید و معاویه را خوب میدانی که صد هزار
لعنت خدای تعالی بر تو باد و بر یزید باد و بوسفیان علیه التیرات و تابعان و دوستان و هواداران
ایشان باد و بر جای حاکم این واجب است که هر شام و صبح شما و قوم شما لعنت کنند بهتر از طاعت
ای سگ حرامزاده خون شما مباح است اگر من بر شما رحم کنم خدای تعالی بر من رحم نکند تیغ
زنده ام از کشتن شما و خویش و تبار شما نخواهم گذشت و مقصود من آنست که ترا زیر
گرفته با برادرت در برابر هم بسوزانم و با خاک سیاه برابر گردانم و هر جا تخم یزیدی را
برینم همان کنم که یکنفر نماند تا انشاء الله حضرت امام زین العابدین را از بند
یزید برهانم و بر تخت امامت بنشانم و جهان را از یزیدی پاک گردانم ای سگ پلید
که نزد من فرستاده نامه از فریب خدای تعالی مرا چندان عقل داده است که
نیک و بد را فهمیده ام و بعد از آن نامه را بهمان قاصد داده گفت برو و سر مفت دار
قاصد ترسان و لرزان نامه را بستاند و بوسه داد و رو براه نهاد و نامه مسیب را بعمر عاص
داد عمر عاص نامه را بخواند و رسید و چون پای سر کوفته بر خود بپیچید و دانست که بر
حیله فریب او را در نمیگیرد و در اندیشه کار در بار افتاد نظم بیت

بلرزد

صحا

چو اندیشه رفت آن سگ جو زبهر برادر که در بند بود که تا خود
چه سازد بمکر و فسون رهاند برادر ز زندان بند نه از جنگ کشتن
چه بعد روی نه در جنگ رفتن بآن جنگجوی برادر ز چنگال آن شیر
ز شمشیر ازین قصه بر باد رفته بمیر بناچار کرد او جدال اختیار
چه آن جا نیامد بجز جنگ کار اما راویان اخبار چنین روایت کنند از هر دو جانب
طبل جنگ فرو کوفتند و نای زرین در می زدند و علمهای الوان بر پا کردند و صف سپاه
بیاراستند و اول پیادگان در میدان آمدند تیراندازی کردند چون باران که فصل
بهاران فرو بارد تیر باریدند و بعد از آن پیادگان باز گردیدند و سواران جوشن پوش
در خروش آمدند ناگاه از سپاه شام مردی بیرون آمد با صلاح جنگ آراسته بر اسب
باد پای یکه ران سوار نشسته گرد میدان طواف کرد و آواز بر آورد و گفت ای ابوترابیان
بدانید که منم حمید دمشقی و نام من تمام عالم مشهور است کیست که در میدان
من بیاید تا دست بردی مردانه را به بیند که از سپاه اسلام قیس ابن سعد مرکب در میدان
جهانید و گفت ای سگ تا چند خودستایی توانی نمایی که اجل ترا بر آمده است چنین حالا بادران

و دلاور بخشم در او آویخته قیس چنان نیزه بر شکم او زد که بلعنت خدای تعالی رسانید و یکبار
الله اکبر بگفت و اسب و سلاح او را بلشکرگاه خود فرستاد و مبارز طلبید سوار دیگر بمیدان آمد
با اسلحه تمام از سپاه شام مهر نام بانگ بر قیس زد و گفت ای رافضی سوسمار خوار تشنه
مردی را که با هزار سوار برابر بود و حالا جان از دست من بکجا خواهی برد قیس گفت ای
مردک خر تو غم خود را بخور و غم او را چرا میخوری این بگفت یک نیزه بر شکم او زد
که از پشت او بدر رفت و جان با لکان دوزخ سپرد و اسب و سلاح او را بلشکرگاه
خود فرستاد و مبارز طلبید یکان یکان شامی آمدند و بدست او کشته می شدند تا هشتاد سوار
نامی را از خیل شام بجهنم رسانید و مؤمنان طبل شادی بزدند و نای سعادت در
دمیدند و سپاه شام پیش او مرده شدند چون عمر عاص حمله چنان دید فریاد بر آورد و گفت
و گفت که مال یزید بر شما حرام است چندین سوار دفع یک سوار نمی توانکرد که ناگاه یکبار لشکر
روی بقیس نهادند و قیس دلاور روی از ایشان نگردانید و از یمین و یسار تیغ میزد
چون مسیب نامدار چنان بدید پنجهزار سوار بمدد او فرستاد عمر عاص لعین صد
هزار سوار دیگر فرستاد و چون هزام خزاعی چنان دید با لشکر خود بمیدان آمد و

بضرب تیغ فرو گرفته انگاه آن دو لشکر در دریای تیره سطح در یکدیگر میزدند و از کشتن
کار می دادند و از آن طرف دیگر مسیب نامور کارزار میکرد و از دو جانب می کشتند و می بستند
و می انداختند در این میدان تا بهوی دران و شیهه اسبان و نعره دلیران کشته ها باوج گردون
رسید چنانکه اوستاد می فرماید نظم ۞ ز بانگ خروش سواران جنگ ۞ تو گفتی که بر نیزه
شد از کوه پلنگ ۞ ز نعل زمین اسب گردان کین ۞ تو گفتی که شد لشکر اندر زمین
ز آواز طبل و صدای نفیر ۞ تو گفتی سما اندر آمد بزیر ۞ ز تاب چکاچاک تیغ بران ۞
در روی ماه شد ملایک فغان ۞ از آن زخم داران آن کارزار ۞ فغان شد
رفت از ایشان بچرخ چهار ۞ یکی جنگ کرد آن یلی نامدار ۞ که هرگز چنین
جنگ رستم نکرد ۞ تو گفتی این روز اسرافیل صور دمیده است و مؤمنان
همه دل بمرگ نهادند و آن سگان را امان ندادند و ترس در دل عمر عاص افتاد و از
بیم جان گفت ای دوستان آل ابوسفیان امیر و جوانمردان باشید و همگی بکشید تا کارزار
بر شما آسان شود این رافضیان با طلب دشمن بر عقیده کاری کنید که روی معاویه از
شما خوشنود شود دیگر اگر شکست بر شما واقع شود یک تن از شما از دست این جانیان

نخواهد برد که الحال تا دمشق هزار فرسخ راه است و این ظالمان برق جهنده تمام بکوشش
افتادند گردن زدن عمر عاص را مسیب اما مسیب نامور چون چنان دید از معرکه
بیرون آمد و فرمود تا سعید عاص را از بند بیرون آوردند و در برابر عمر عاص گردن
بزدند و سر او را نزد عمر عاص انداخت آن سگ روسیاه سر بریده برادر خود را
دید بی اختیار در میدان آمد شمشیر کشیده و فغان کنان خود را در میان لشکر انداخت
نزدیک بود آن سگ خود را بمسیب رساند تا داخل دوزخ شود که لشکر او را در میان
گرفته از معرکه بیرون بردند جنگ عظیم در پیوستند و بناموس در کوشش افتادند که
مسیب نوجوان آواز بر آوردند که ای مؤمنان دل بمرگ نهید و خون ناحق ریخته
ابا عبدالله الحسین را یاد آورید تا کارزار بر شما آسان شود هر کافری که حمله کند
باید که همه یکبار تیغ بر کشید پشت بر پشت و دوش با دوش همدیگر باشید و این قوم را
بکشتن تقصیر مکنید تا بر شما دست نیابند این بگفتند و یکبار صلوات بر مصطفی صلی الله
علیه و آله و مرتضی فرستادند و میان آن ظالمان افتادند بهر جانب که رو نهادی که
در فصل خزان برگ ریزی کنند آن کافران را از پشت زین ریختند افعی

دمشق و هیچ جنگ هرگز به تر رسیده بودم که آن روز ترس در دلم افتاده بود و سرهای مردان
را دیدم چون گوی گردان در میدان افتاده و از خون ظالمان جوی چون روان شده بود نزدیک
بود که سپاه شام مستظهر یابند و مؤمنان ظفر یابند آمدن محمد ابن زید و مسیب
اما راویان اخبار و ناقلان آثار و ابو سفیان انصاری بلفظ شکر بار و گوهر نثار چنین
روایت کرده اند که آن هر دو لشکر در هم افتاده بودند و هم دیگر را زیر و زبر میکردند که
از روی بیابان گرد و سیاهی پیدا شد چون ظاهر شد چون زلف عروسان و چون باد آمد گرد
شکافت یکی علم اژدها پیکر که زیر آن یک هزار سوار مردانه همه رام اسبها با اسباب جنگ
آراسته و نیزه در بناگوش مرکب راست کرده مانند شیری که در دنبال شکار افتاده با
به تعجیل تمام میراندند چون میر دلاور مسیب نامور آن سپاه را بدید خوف کرد این چه لشکر
باشد مگر یزید پلید و عمر عاص فرستاده باشد که ما کنند همه را زیر و زبر کرد بدر
روند در این سخن بودند که ایشان در رسیدند در قلب جناح آن سپاه جوانی مانند ماه
شب چهارده و خال سبز در کنار چانشی در میان ابروی او نمایان شده و گیسوی مشکبوی
در بر افکنده و زره داودی یک حلقه پوشیده و خود عادی بر سر نهاده و کمر مرصع

برمیان بسته و در قبضه شمشیر حمایل کرده و سپر زرنگار در پس پشت افکنده و گرز گران از زین
قربوس بسته و نیزه حمزه عرب در دست گرفته بر اسب کوه پیکر سوار شده چنانکه استاد
فرماید نظم یکی مرکب سوار شده باریک گام ❁ که بر یک قدم میزدی چار گام ❁
جوان روان عقیل نژاد ❁ که وی سبقت و قطع رفتن زباد ❁ بهنگام کینه
چو شیر ژیان ❁ کشیدی بدم اژدهای دمان ❁ بر چنین مرکب سوار شده چو شیر
یکه بدنبال صید دویده باشد از خشم و قهر نعره زنان خود را بلشکر شام زدند تا
بگوش مسیب رسید که یکی گفت السلام علیک ای نظر کرده یزدان وای نصرت کننده
خاندان محمد المصطفی و علی المرتضی و ستاننده خون شهدای کربلا و خلاص کننده
حضرت امام زین العابدین وای دوستان اهل بیت بکوشید که خون شهدای کربلا
یاد آورید و دمار از این قوم گمراه برآرید که خدای تعالی و مصطفی و مرتضی یار و یاور شما باد
این بگفت و چون شیر ژیان و اژدهای دمان و رستم دستان و سام نریمان در میان آن
ظالمان افتاده و تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و از یک جانب مسیب نامور در جنگ کرده
و از جانب دیگر پهلوان خنجر گذار ابراهیم نامدار و زبیر اعرابی و گردان دلاور
وان کمرها

ان ملاعنان سرها بر نیزه کردند و می کشتند و می بستند و می انداختند و امان نمی
دادند و چندان مرده کشته بودند که اسب تاختن راه جای نبود چون لشکر اسلام
آن دست بردی بدیدند که محمد ابن زید بدان ظالمان نمودند یکی جهد شدند صلوات
بر مصطفی و مرتضی فرستادند چون حلقه انگشتری کافران را در میان گرفتند و
در کشتن امان نمی دادند چون عمر عاص چنان دید بترسید دانست که لشکر شام
شکست خواهد خورد بفرمود تا لشکر حشر باز گشتند و روی به بنگاه خود آوردند
مسیب شیر نیسان خود را باز گردانید تا قرار گرفتند و دست و رو بشستند و وضو تازه
کردند و روی نیاز بدرگاه بی نیاز بردند و چون از نماز فارغ شدند مسیب محمد ابن زید را
در بغل گرفتند و سر و روی محمد یکدیگر را بوسیدند مسیب دست محمد ابن زید را بر سر
و چشم خود مالید و گفت ای نور چشم من و جگر مومنان و مهر و بهتر زمان برگزیده عالمیان
اگر در این زمان بفریاد من نمیرسیدی کار ما تباه میشد ای شهزاده عالمیان ترا چه معلوم
شد که کار ما بسختی رسیده است که چنین شتاب آمدی محمد ابن زید گفت که ای امیر زمان
وای پهلوان ها و ای رستم دستان جهان بدان که من شبی در مدینه مبارک نماز کرده بودم

و تمام در خواب بود و چون در خواب رفتم دیدم که نوری از آسمان پیدا گشته و در میان آن سبز
خیمه دیدم که صفت آن راست نشاید و جوانی سبزپوش بر آن تخت نشسته که شعاع
روی او تمام عالم را فرو گرفته بود مرا نزد خود طلبید و سر و روی مرا بوسه داد و گفت
فرزند زاده من بدانکه مسیب پهلوان در دشت صفین در دست دشمن گرفتار است
و خون خدای علم و جد تو امام حسین و امام حسن علیهم السلام میکنند باید که همین لحظه بر نشینی و خواب بر خود
حرام کنی و خبری بیرون دروازه مدینه یکهزار سوار نامدار و خنجر گذار ایستاده اند
که علم نشان ایشان را گرفته اند از جز من منتظر مانده همه را اسپ با اسباب جنگ آماده
برای هر تو را سر اسب با زین مرصع و مزین با جمیع رخت و آلت کارزار مکمل و مهیا
دارند و یکپر کالعلم که نشان نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین
یا الله یا محمد یا علی همراه این نشان است برخیز همین لحظه بطی الارض خود را بمسیب
برسان این بگفت و غایب شد من بیدار شدم بدروازه مدینه رسیدم دیدم
که یکهزار سوار همه را اسب با اسباب جنگ آراسته با یک کاره علم ایستاده اند
چون مرا بدیدند پیاده شدند بر من سلام کردند و اسب مرصع و مزین او هم
عقیل

عقیل نژاد که من هرگز در روی زمین ندیده بودم نزد من آوردند و رخت
اسباب و آلات جنگ را در من پوشانیدند و مرا سوار کردند و من با آن هزار
سوار که هرگز ایشان را ندیده بودم و نام و نشان ایشان را نشنیده بودم روی
براه نهادم و بیک طرفة العین خود را بشما رسانیدم و مرا جبرئیل و چون کوه
خودی و تیغ خود را از نار نعمت ها نیاحور کردم و از این سبب تیغ و سنان و جان
را شما که حق اهل بیت که بناحق دارند بستانم ایشان را امان ندهم چون مسیب
این سخن بشنید دانست که جبرئیل او چندان بار رینه همراه بیاورده است بفرمود
تا هر گونه رخت و اسباب و سلاح و آلات از خوردنی و پوشیدنی و صدرات جدا کنند
و مرصع و مزین و با زین و لجام مرصع و خیمه و خرگاه و سراپرده و پیش کشی محمد ابن زید کرد
و محمد چون آن اسباب بدید آفرین کرد و رحمت همه را بیاران خود بخشش کرد تمام شاد شدند
و طبل بشارت فرو کوفتند و نای سعادت در دمیدند و صلوات بر مصطفی و مرتضی فرستادند
و عمر عاص خبر رسید و گفت این را فضیحت ما چه بشارت رسید تا جاسوس
خبر به عمر عاص آورد که محمد ابن زید از مدینه با هفت هزار سوار نامدار و خنجر گذار

بدر میت آمده است و عرب یکی صد شدند و این بشارت خطا این است
چون عمر عاص این سخن بشنید بسیار غمگین شد و یاران خود طلب کرد و گفت ای
دوستان آل ابوسفیان را ببینید که بر سر این کار چیست [illegible] که مدتی است
چندان مستحکم نشده است که شرح توان دادن مگر این جنگ کارزار که میکنیم
بر حق نیست و وبال این جهاد به گردن مروان و معاویه علیه الهاویه میکنیم بایستی
که این ملک ولایت بودی و ما را مدد کردندی از این وجه جدا میگفت که آفتاب
جهانتاب سر از نقاب برآورد و عالم را بنور خود منور ساخت بار دیگر آن
هر دو لشکر را دریای تیره از جای برجستند و دلاوران میان بمردی ببستند و بر اسبان
سوار شدند و طبل کوچ جنگ فرو کوفتند و از هر جانب میمنه و میسره و قلب جناح
را بیاراستند و صف برکشیدند لشکر مروان شش هزار سوار گزین کردند و بنزد محمد
ابن زید فرستادند و گفت لشکر مروان آورده باشند چنانکه عمر عاص پسر معاص را گفته اند که
هشت هزار لشکر دارد همچنان باشند محمد گفت ای یاران به توفیق الله تعالی دمار
از لشکر ضلال برآورم ولیکن از این سگان را زنده نگذارم انشاء الله امیر مسیب

لشکر مروان قلب سپاه بیاراستند و میسره را به محمد ابن زید داد و میمنه را بعم خود حمزه ابن عبدالله داد
و بعد از آن بیکبار حمله کردند و آن ظالمان را فرو گرفتند و زیر و زبر کردند و تیغ در هم نهادند و
مردیکان نداوند [illegible] دلیری که از هر طرف روی نهادند نگذاشتند و [illegible] کردند چون
محمد ابن زید دید که لشکر شام قوت نهاده است اسب را با شتر زد و در میان سپاه در میمنه آمد
به یک طرفة العین لشکر میمنه را بطرز بلیت زاده و میسره را مسیب در افتاد و چندان از
بکشتند که خورشید عالم افروز بر ایشان بسوخت تا چون عمر عاص دید که لشکر او شکست خواهد یافت
یکی را دوانید که با دیگر جنگ مغلوب شدیم بفرما تا سواران از مرکب برو کشف برکشیدند انگاه
سواران نامی یکی از شام و یکی از عامر [illegible] آمدند مسیب لشکر مروان را از هم جدا کردند و برابر هم
صف برکشیدند انگه محمد نامور چون برق لامع اسب را در میدان جهانید و مبارز طلبید گفت ای [illegible]
[illegible] از دیگراه رو سپاه هر که از روی سپاه مرد رزم دارد به میدان بیاید تا همین ساعت جان بیاکان [illegible]
سوار دید که از سپاه شام سواری با اسلحه تمام اسب به میدان انداخت و گفت ای رافضی
[illegible] چه حد داری که با امیر الفاسقین [illegible] عداوت کنی و محمد التفات نکرد و اسب را
تاخت و تیغ بر بالای سر خود [illegible] بر آن خارجی زد که او دو قدم [illegible]

او را بلشکرگاه خود فرستاد و مبارز طلبید سواری دیگر از شام بیرون آمد خواست که سخن
گوید محمد ابن زید چنان نیزه به پهلوی او زد و دیگر سر بدر کرد و دیگر باره مبارز طلبید سواری
دیگر بیامد محمد ابن زید به یک ضرب تیغ او را بلعنت خدای تعالی فرستاد چهارم و پنجم و ششم آمدند
و بدست او کشته شدند تا که صد سوار شامی بدست او کشته شدند که هر یک پلنگان روزگار
بودند لشکر شام بترسیدند و همه ایشان از ترس جنگ شدند کسی دیگر در میدان او نیامدند انگاه
محمد ابن زید چون چنان دید آواز برآورد و گفت ای عمر عاص وای سگ پسر معاص اگر مردی داری
در میدان من بیرون بیا که با هم جنگ بکردیم تا دست بردی مردان را ببینید که چون میکند
دگرنه چون زنان معجر بر سر کرده و در خانه خود بنشین که هر که مملکت میخواهد جان خود را در کف
دست می باید نهاد و از این بیچاره گان چه میخواهی و خون ایشان در گردن تو است چون محمد
ابن زید این بگفت تمام لشکر گفتند که او راست میگوید اگر مردی داری یک زمان در میدان آو
رفت و کین برادر خود را بخواه که دمار از این بیچاره گان برآورده است عمر عاص چون سرزنش
او را بشنید گفت ای یاران در تمام عالم نام و آوازه من در مزید مشهور است و بلشکر هرار
کرده است مرا عاری آید که از برای رافضی برگردم و من در روز جنگ از هزار سوار رو

می گردانم دیگر احتیاج بگفتن نیست در این سخن بودند که محمد ابن زید از کین چون شیر بغرید
و نعره حیدری از جگر برکشید که از صدای نعره آن ظالمان اسیر شدند چنانکه سپاه فرماید
نظم یکی نعره زد آن جهان پهلوان ۞ که گشتند سر اسیر آن کافران ۞ ز آواز آن
جنگجوی پهلوان ۞ در افتاد لرزه بآن ظالمان ۞ پس آن نعره گفتا منم آن
محمد منم پور زید الحسن ۞ که چون من درآیم بمیدان کین ۞ بحمله زنم آسمان بر زمین ۞
بیا ای عمر عاص پلید لعین ۞ چرا تو نیایی بمیدان کین ۞ اگر خود بیایی بمیدان من ۞
برعالم نتنت را بکور و کفن ۞ اما راوی روایت کنند که چون محمد ابن زید آن نعره
برکشید لرزه بر جان عمر عاص افتاد و سرنگون شده و یکپای او از رکاب بدر رفت اسبش
بمیدان دوانید کشان کشان میبرد محمد ابن زید او را ندا داد که ای سگ پلید پای دار که رسیدم
این بگفت و بر قلب لشکر گفتار زد و زیر و زبر کرده انید و خود را بعمر عاص رسانید شمشیر بر سر
نامبارک آن ملعون زد آن ملعون خود را از اسب بزیر انداخت شمشیر محمد ابن زید
بر گردن اسب آن ملعون آمد و چون ضیار بزد و نیم کرد رسید چون مردم شام این حالت
بدیدند همه روی بگریز نهادند بندا شنیدند که عمر عاص کشته شد و لشکران در میان

درمیان گرفتند و برنشست بردند و سوار کردند آن خارجی بانگ برلشکر زد و نگذاشت که بگریزند
اما مومنان چندان از آن ظالمان بکشتند که رهگذر مردم مرکب افتاده بود و بهر گوشه چهل
چهل و پنجاه پنجاه مرد بربالای هم افتاده بودند همچنان جنگ و کارزار میکردند تا که عروس روز
برفت و عجوز شب برآمد جهان تاریک شد هر دو لشکر بازگشتند و دست و روی بشستند
و وضو تازه کردند و نماز بگذاردند انگاه امیر مسیب سبز گزیر بفرمود تا از خزانه ده هزار دینار
آوردند و ده سر اسب خاص چینی با وصرصر با خلعت ملوکانه وزیرها داد و از برای محمد ابن زید فرستاد
و عذرخواهی بسیار و چون محمد ناصر بنزد مسیب آمد مسیب برخواست و دست و روی او را
ببوسید و گفت ای نور چشم من مرا چه حق داری که تو قدم رنجیده فرمائی بنزد من آیی
باید تو در منزل ما بنشینی من بخدمت و مشرف تو آیم دو باره برخواست و بوسه بر پیشانی
او داد و گفت ای سرور روزگار و ای جگر گوشه حیدر کرار صد هزار آفرین بر دست و بازوی
تو باد که اگر هزار قرن بیاید چون تو پهلوانی پیدا نشود محمد گفت ای امیر و ای تاج صاحب سلطنت
من با تو یک سخن دارم گفتند گفت بگو تا بصد جان بنده بجای آورم گفت که قصد آن
دارم که شبخون ببرم و ایشان را زیر و زبر گردانم و دل خود را از ایشان آزاد کنم مسیب

گفت

گفت اختیار شما راست و ما بنده و چاکریم شما مهتری رسیده و مرا کهتری چرا که تو فرزند زاده
رسول است و من بهتر از تو کسی ندارم و هرچه فرمائی همه مطیع فرمان توایم انچه تو گفتی صواب است

شبخون بردن محمد ابن زید بر سر عمر عاص کافر

پس محمد ابن زید انچه لشکر مسیب کلاه دید
بود از مردان و دلاوران و گردان صاحب هنر همه را برگزیده و سوار کرده و مسیب گفت ای
برادر تو علیم شب خواب بر چشم خود حرام کن و سوار شده بر پشت زین قرار گیر تا از روز
چه خیزد این بگفت و سپاه برانند تا بطلایه ایشان رسید طلایه گرد بر سپاه میگردید حاضر باش و گاه
باش میگفت محمد ابن زید خدا را یاد کرد و تیغ در طلایه نهاد و همه را به تیغ سر از تن جدا کرد
و آنگاه رو بلشکرگاه عمر عاص کرد نرم نرم برفت تا به سپاه ایشان رسید لشکر خود را به سه قسم کرد
نصفی بر یمین و نصفی بر یسار و نصفی همراه خود ببرد و ایشان را گفت گوش با آواز من دارید
چون آواز تکبیر شما به یکبار حمله کنید و یمین و یسار این قوم را برهم زنید پشت و
دش برابش تیغ بر تیغ بابستید و از هم جدا مشوید و یکبار امش خود سپاه مدد اید
بگفت گرم گرم و نرم نرم بقریه یکنعره حیدری بکشید و دست بقائمه شمشیر آبدار
کرد و در میان آن ظالمان افتادند و تیغ در ایشان نهادند و سر بریدن را مجال ندادند و

مومنان از هر جانب در آمدند و آن ظالمان را بکشتن گرفتند و آن سپاه ضلال در خواب
جهالت و غفلت مرگ افتاده بودند و اسبان از زین لجام گشاده پهلوی خود را از فراغت
بخواب راحت نهاده چون آواز شبخون بشنیدند و از آن خبر یافتند دیوانه و سراسیمه از خواب
برجسته میدود که برهنه از خواب برداشته تا احوال معلوم کنند تا کاسه سرش انداخته بودند
مردی بود که سر از خیمه بدر آورد همان باز بردی مردی بود که زین بر اسب نهاده تنگ بکشیده
سوار شدی و مردی بود دیگر که از خواب برجستی و باز بر اسب سوار شدی و لجام را بدست گرفتی
و مردی بود دیگر بند اسب نگشاده سوار شدی و پاشنه زدی اسب سرنگون شد بر زمین افتادی
و مردی بود دیگر شلوار بجای پیراهن در بر افکندی ای مسلمانان کسی را چنین شبخون واقع
نشود و عمر عاص در خیمه خود خفته بود و پروای عالم نداشت که ناگاه فریاد و واویلا در گوش آن
گمراه رسید سراسیمه برجست نه سر و نه دستار و نه تن قبا سراسیمه بدر رود و دید خود را بر شتر
بجماره انداخت و با تنی چند از خادمان خود جان پلید خود را بدر برد چنانکه استاد میفرماید
نظم شکست صلاح شکسته کمر ٭٭ نه پروای دست نه پروای سر نثر مقدار چهار
فرسخ سپاه از لشکرگاه بیرون رفته نه مرده و نه زنده و مال و گنج خزانه بار کردند و غلام

دیگر را

و کنیز را پاک از دست داد با دل پرغم و الم پا برهنه بر نمد روی بدشت نهادند و مانند سگان
بگریخت اول مومنان در عقب آن ظالمان درآمدند و چندان را بکشتند که از سپاه
کسی نماند بعضی از ترس جان خود آلات جنگ درخت ها گذاشته در صحرا افتاده
اند گروهی کشته و گروهی گوش پیچ بریده تمام مال گنج و خزینه و بادیه در صحرا ریخته بود
که حد حساب آن را بجز خدای تعالی دیگر کسی ندانند که محمد ابن زید دلاور و مسیب نامور
باتفاق جمع کردیدند و مال و اسباب را برداشته بلشکر خودشان بخش کردند مگر یازده خروار
مال که خزینه عمر عاص بود بار کردند پیش حمزه فرستادند و باقی گنج و مال را از زره و جوشن و آ
لات جنگ را باهم قسمت کردند و پنج فرسنگ راه که لشکرگاه عمر عاص که از هر گونه غنیمت
ریخته بود که از برداشتن کم نشد القصه گنج بی پایان بود همه را برداشتند و بعضی را بدست
فقرا و مساکین دادند شکست یافتن عمر عاص و شب اما راویان اخبار و ناقلان
آثار چنین روایت کرده اند که چون سپاه عمر عاص شکست یافت و بگریخت و سپاه اسلام
از مال ایشان توانگر شدند و بعد از آن مسیب بفرمود تا طبل کوچ فرو کوفتند و سپاه اسلام
سوار شدند و راه حلب را پیش گرفتند و رفتند محمد ابن زید گفت ای برادر چون ...

که در شهر صفین می روی و آهنگ حلب داری مسیب گفت ای نور دیدهٔ عالمیان
مردم صفین چون او باشند و مردم حلب چون گرگ دلیرند و چندین هزار دشمن
رسول صلعم آنجا می باشند که در شام و شامات نیست این بگفت لشکر براندند
بشهر حلب رسیدند مردم باستقبال آمدند و نزول معین و با اعزاز و اکرام تمام
فرود آمدند و نزول علوفه معین نمودند و مسیب بدار الاماره رفت بنشست و روز
دیگر بفرمود بعضی سپاه سوار شدند و در شهر افتادند و هر جا که آشنایان خارجیان بودند
میگرفتند و میکشتند و خانهای ایشان غارت کردند و فرزندان ایشان را اسیری می
بردند و غنیمت بسیار ایشان را بباد فنا دادند چون روز جمعه شد مسیب دلاور پهلوان آن
یکرنگ خاندان در مسجد رفت خطیب حلب را طلب کرد چون بیامد مسیب پهلوان
گفت ای خطیب باید که امروز بر منبر رفته خطبهٔ بلیغ بحمد و ثنای باری تعالی و نعت
حضرت رسول الله و مدح حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بخوانی
و از ناسزا گفتن اهل بیت زبان درکشی و لعنت بر آل ابوسفیان و یزید پلید کنی
تا ترا پنج هزار دینار زر رایج بخشم و قاضی شوی شهر حلب را بتو رجوع کنم چون

خارجی

خارجی این سخن بشنید از قهر چون اژدها بر آمد و به اختیار گفت ای رافضی سوسمار خوار یک پاره دو
بیابان نشین من بازار رای چند بودم و مدح و ثنای آل امیه گفته ام که پیش روان آن شدند
خدای تعالی نصیب من نه کند که من سخن ترا بشنوم و این خطبه بخوانم فردای قیامت در پیش
معاویه علیه الهاویه شرمسار شوم و گویم که خطبه بنام رافضیان خوانده ام و طالبان را مدح و ثنای
گفته ام مسیب گفت ای خطیب ظالم کیست تا من بدانم و از او اجتناب کنم آن ملعون گفت
تا امروز ندانسته که ظالم کیست بزبان بریدهٔ خود گفت علی و آل اولاد او که ظلم بر خاندان
آل ابوسفیان کردند در جنگ نهروان چندین هزار مسلمان را سر بریدند که معصوم بودند چون
حضرت رسول صلعم الله در دنیا بود او مؤمن بود چون رحلت کرد او رافضی شد چندین هزار
کودکان را یتیم ساخت و زنان را کردانیدی تا که آخر از ضرب تیغ ابن ملجم علیه اللعنه کشته
تا آل مروان ... امان یافتند چون مسیب ... از آن ملعون این سخن بشنید و فحش
زبون گفتن ... آتش خشم او شعله بر آورد و بفرمود تا هر دو چشم او را از جا بیرون آوردند و
هر دو گوش و بینی او را بریدند و بند از بندش جدا کردند سوزانیدند آن گاه محمد ابن زید خطیب
که از مدینه آورده بودند بفرمود تا بر بالای منبر رفت و خطبهٔ بلیغ بخواند اول ثنای خدای تعالی

دوم نعت حضرت سید المرسلین و منقبت حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام و آل اولاد
او بخواند و زبان را بر کشید و گفت که صد هزار لعنت خدای تعالی بر ابوسفیان و مروان
و معاویه و یزید پلید و پسر زیاد و عمر عاص شوم و بر احباب و اسباب و قوم خویش ایشان باد چون
مردم حلب این سخن بشنیدند هیچکس در عقب او نماز نگزاردند و آن نماز که کرده بودند پشیمان
شدند گفتند آه که اسلام ما یکباره از بیخ بر افتاده شد که رافضیان خطبه ناحق خواندند
در مومنان لعنت کردند ... که شک ... که این قوم همه از دین برگشته اند
اما عمر عاص و مروان و ملاعین چندان مردمان را در حق امیر المومنین بدگمان کرده بودند
که هم ... که ایشان راست مر گویند و نام آن حضرت را به نیکی نمی باید برد
هم گفتند که جانب علی باطلست ناسزا گفتن واجب است جانب مروان و معاویه
لعین ... چون امیر مسیب و محمد ابن زید آن حال مشاهده کردند چندان از
... و خارجیان را بکشتند که شهر حلب از یزیدی و مروانی پاک شد و از عدل
او در تمام عالم حلب مشهور شد مدت چند روز در حلب ماندند و مراحم خزاعی امیری شهر
حلب کرد و تمام اختیار را بدست او داد و هر چه گفتنی بود با او بگفت و در کار سازی

لشکر بود

لشکر بود بجانب دمشق رود امیری کردن مراحم در شهر حلب آثار و اخبار و ناقلان
آثار چنین روایت کرده اند که چون یزید پلید از حالت عمر عاص خبر یافت که عمر عاص علیه اللعنه
آمده است و لشکر بباد داده است آن لعین دستار از سر خود بر زمین زده جهان بچشم
یزید پلید تاریک شد مدت سه روز عمر عاص را پیش خود راه نداد و عمر عاص علیه اللعنه ریسمان
در گردن خود کرده و کفن در دامن نهاده و تیغ برهنه در دست گرفته به پیش یزید علیه اللعنه
رفت و بسیار بگریست بزرگان شفاعت کرده ریسمان از گردن آن سگ بر گرفتند پس
یزید پلید گفت ای یاران تدبیر این کار چیست که این رافضی سوسمار خوار با من چنین میکنند و
چندین سپاه مرا کشته است همه گفتند که ای امیر که تو بهتر میدانی پس آن لعین فرمود
تا لشکر پراکنده را جمع کرده همه را بازر و سیم آراسته کرده آنگه بفرمود که کسی فرستاد مروان
علیه اللعنه را طلب کرد گفت ای دستور مملکت من و ای پدر من کشتن پسران تو ...
بدتر مرا بود عمر عاص لایق لشکر سالاری نبود و نام ناموس مرا بباد فنا داده است اکنون تو
لشکر بردار تا بر آن رافضی رسی و ... از کشتن آن رافضیان خویش جان آن حرامزادهٔ
رو سیاه گفت منت دارم و آنچه فرمان تو باشد چنان کنم یزید علیه اللعنه خلعت خاص تحفه بدان

ملعون داد و دیگر کمر ساله خراج مصر بود بدو داد و ده سر اسب تازی و پنجاه بدره از زر سرخ و ده
بدره زر و سیم بدو داد و لشکر سالاری بوی داد آن لعین و سپاه از شهر دمشق بیرون
آمد و خیمه و خرگاه و سایبان و کنده لان بر پا کردند روز دیگر طبل کوچ زده و نای سعادت بدمیدند
و لشکر همه مکمل شدند یزید پلید علیه اللعنه از شهر بیرون آمده بر جای بلندی بایستاد تا
تفرج کند و سپاه جوق جوق و خیل خیل می آمدند و میگذشتند و بعد از آن مروان علیه
اللعنه برخاست که از اسب فرود آید یزید نگذاشت مروان علیه اللعنه با طبل و بوق و
سفید مهره و نفیر و کرنای و علم سپاه بالای سر یزید پلید میزدند برسم بنی امیه و هزار
قطار شتر با بار خیمه در عقب میبردند یزید گفت ای مروان تو نیز چون عمر عاص نکنی
با تو بیر باش این بگفت و مروان نیزه او را وداع کرده روان شد اما چون این خبر بحبیب
رسید محمد ابن زید را طلب کرده گفت ای مخدوم زاده خبر است که میگویند که مروان
علیه اللعنه یکصد و هشتاد هزار مرد بر داشته می آید اما می باید که تو بیست هزار مرد بر داشته
می آید مقدم لشکر شوی و من در عقب تو می آییم اگر محمد ابن زید بیست هزار مرد بر داشته از
میان لشکر بیرون آمده خیمه و خرگاه و سایبان و کنده لان و مطبخ خانه بر پا کردند و روز دیگر

طبل حربی و نای زرین در دمیدند و از هر دو جانب میمنه و میسره و قلب و جناح راست کردند و علمها
بر پا کردند چنانکه استاد میفرماید نظم علمداران علم بر پای کردند ** دلیران جنگ
در صحرای کردند ** همه کردند با هم تیرباران ** چه بارانها که بارد در بهاران
اما راویان اخبار چنین گوید که چندین پیاده ها از تیرباران باز ماندند و سواران جوشن پوش و خود
افکندند و با همدیگر بضرب تیغ سنان در آویختند هر چند سپاه مومنان کم بودند اما چون شیر شکاری
بودند و سپاه شام بسیار بودند اما چون میش پیش شبان بودند مروان کنده دهان گفت ای یاران
این رافضیان چون گرگ گرسنه اند و ایشان خار خلیل نتوان شمرد و چون این بگفت و نگاه کرد
که محمد ابن زید چون پیل دمان و اژدها دهان در میان سپاه کفار افتاده بهر طرف که روی نهادی آن معرکه را
خالی کردی کار میمنه و کار میسره نزدیک آن بود که لشکر شام روی بگریز نهند چون مروان
کنده دهان علیه اللعنه چنان دید بفرمود تا نقیبان سپاه هر دو لشکر را از هم جدا کردند و در برابر هم صف
بر کشیدند و منتظر بودند که اول در میدان که می آید ناگاه از سپاه شام سواری در میدان آمد که نام
او ابو سعید قیس بود بر مرکب پیل پیکر سوار شده و سلاح جنگ بر خود راست کرده بخلعت
ملوکانه آراسته کرده برابر هم میدان را طواف کرده و خود را بر یزید سگ لای مستوده و حمت (?)

حکایت

شامیان را بزبان بریده خود ناسزا میگفت و چابکی چند نمود ناگاه از سپاه اسلام
سواری بیرون آمد و نام او قیس ابن منعم بود و خود را بدان حرامزاده رسانید و نیزه
حواله او کرد آن سگ نیزه او را رد کرد و نیزه بر حلقوم زره او زد و او را شهید کرده
بروضه رضوان رسانید و دیگر از سپاه اسلام مردی بیرون آمد و با آن ملعون بگردید و بسیار
با هم بکوشیدند ناگاه آن شامی گمراه در آمد و بیک طعن نیزه به پهلوی او زد و او را بدرجه
شهادت رسانید مروان خرسند شد و آن سگ بد اندیشه را خوش آمد بفرمود تا طبل
شادی بزدند و شادمانی کردند محمد ابن زید چون چنان دید مانند شیر غران و اژدهای
دمان اسب در میدان انداخت و خود را بدان حرامزاده شامی رسانید آن حرامزاده
گفت چه نام داری و اصل و نسب تو کجاست محمد ابن زید گفت این دم نام من تیغ
من بتو خواهد گفت شامی گفت بهر حال نام خود بگو محمد ابن زید گفت ای بدبخت مگر نمیدانی
که منم فرزند زاده امیر المومنین حیدر صفدر صف شکن محمد ابن زید الحسن
شامی گفت مرحبا خوش آمدی ابو تراب مقصود من آنست که تو در این انجمن
هم نزد من باشی تا بدست من کشته شوی این بگفت و آن روز بر دستان چنین
بیک

پیل مست با هم آمیختند و گرز گران بر سپر همدیگر می زدند چنانکه آهنگران بیک بار سندان
زدند تا آنکه محمد ابن زید پای خود را در رکاب استوار گردانید و اسب را بجهانید و تیغ بر
کشید آن ملعون سپر در سر کشید چنان بر فرق سپر او زد چنانکه از سپر و کلاه خود در گذرانید
و سر و گردن و حلق او را ببرید و تا سینه بشکافت تا بزین بدو پاره گردانید و اسب و سلاح
او را بغلام خود داده بلشکرگاه خود فرستاد دیگر باره گرد میدان بگردید و مبارز طلبید دیگران
آن خوارجی بیرون آمد از خشم کین کف بر دهن پلید آورده نیزه حواله محمد ابن زید
کرد محمد نیزه او را رد کرده بر وی تاخت با هم در آویختند آن هیبت و صلابت محمد را
بدید از آمدن پشیمان شدند محمد ابن زید بیک طعن نیزه بر پهلوی او زد که از سوی دیگر
بدر رفت بلعنت خدای تعالی رسانید مبارز طلبید و کسی دیگر بیرون نیامد مروان آخر
آواز داد که ای لشکر شام چندین هزار سوار و پیاده در این جا ایستاده اید و بکدام
انعام مواجب یزید را میخورید که ناگاه از قلب لشکر یزید سواری بیرون آمد بنام که نام او
مرة ابن مروان که در تمام شام و شامات چنان کسی نبود آهسته آهسته نزدیک
محمد ابن زید آمد گفت ای رافضی از برادران خویش ان خود سیر شده و یا اجل تو بسر آمده است

محمد ابن زبید گفت ای ملعون تو مغضوضم بخور که نزد من روباه شود و ماه ز حجره‌ش
اندازد و ان حرامزاده گفت ما بنوبت میکنیم اول من سه حمله میکنیم انگاه تو سه حمله
بکن محمد گفت نوبت شامی نیزه در بنا گوش مرکب نهاده چون برق لامع بدو تاخت
محمد جستن کرده از پشت زین قرار گرفت تا باز گشتن شامی سوار شد شامی نگاه
کرد محمد را بسلامت دید انگشت بدندان گرفت دیگر باره نیزه را راست کرد چون
باد صرصر براند چون بنزدیک محمد رسید محمد بر پشت مرکب بخفت و نیزه او را از
گرد شامی را زد در باز کردید گفت ای ابوتراب دو حمله مرا کرد این بار جان از
از دست بکی بر این بگفت دیگر باره چون شامی تیز منقاد اسب را بخیزاند خواست
که به نیزه محمد را از اسب بزیر اندازد محمد الله محمد علیه السلام یاد کرد و یکبار خود را از رکاب
خالی کرد و به یکپا بایستاد و سر خود را از پهلوی اسب بزیر برد شامی چون نیزه را
زد بگذشت پنداشت که کار او ساخته ام از ان سر میدان باز گشت گفت
زهی جادوی تو اکنون مرا یقین شد که پسرزاده بوترابی که هر مکری و حیله
که داشت تو هم داری محمد گفت ای حرامزاده نوبت تو را اجل بسر امده است

این بیهوده

این بیهوده گفتن سودی ندارد شامی گفت تو هم حمله کن محمد گفت این حمله را بتو بخشیدیم
خدا یکیست و من هم یک حمله می کنم این بگفت و نیزه [illegible] بدو [illegible] کرد چون برق
لامع اسب بدو تاخت و سنان نیزه بر شکم او زد که سر سنان از پشت او بدر رفت [illegible]
انداخت تا بلعنت خدای تعالی واصل شد و اسب و سلاح او را بلشکر گاه خود فرستاد و دو
ستان یکبار صلوات بر مصطفی و مرتضی فرستادند و طبل بشارت [illegible] سجاد
در دمیدند مردان [illegible] هر که بگرفت از روی [illegible] دید محمد ابن زبید در میان
میگردید و مبارز طلبید هیچکس را زهره آن نبود که بجنگ او اید محمد چنان بدید
بر میمنه لشکر زد و چندین تن را از ان سگان بجهنم فرستاد و ایشان را از پیش [illegible]
و در میدان رجز خوانان [illegible] محمد گفت [illegible] شما را بدو [illegible]
[illegible] منعین کی رفته خواهد یزید پلید که از دست تیغ زهد روز کین
اگر [illegible] نیاید [illegible] بتوفیق الله [illegible]
[illegible] بر روی زمین محمد ابن زبید گفت ای خوارج [illegible] چه خیال کرده اید
من سوگند خورده ام که انچه شما با اهلبیت مصطفی و مرتضی کرده اید من چندان شما کنم

خادمان و زنان و فرزندان شما کنم این بگفت و یکنعره حیدری از میان جان بر کشید
و خود را بلشکر شام زده زیر و زبر گردانید و چشم مروان علیه اللعنه از او بترسید و لشکر شام
دمشق بهم بر امدند و لرزه در اندام ایشان افتاد مروان علیه اللعنه فریاد بر آورد که
ای شامیان او یکسوارست او را در میان گیرید سپاه شام همه گرد آن رفتند هیچکس در پیش
تیغ محمد نیامد [illegible] ان لعین از روی قهر گفت که ای بی همتیان که باور کنم که یکسوار در میدان
صد سوار در آید چندان کوشش کنند که یکسوار را [illegible] که دفع او بکنند اگر یزید بچشم خود به بیند
باور نخواهد کرد ناگاه یکی از میان لشکر آواز داد که ای امیر تو بینی که محمد و مسیب هر کار که
میکنند بدست خود میکنند تو نیز بیرون رو با او جنگ کن انگه محمد ابن زبید از مصاف
باز گردید خرامان خرامان به سپاه خود آمده زمانی بیاسود انگه روی [illegible] کرد و گفت
ای پهلوانان جهان ایشان مجال نمی باید داد این بگفت و شمشیر برکشید و بر قلب لشکر
زد و میمنه و میسره بهم بر زد و تیغ زنان میرفت تا خود را بمروان رسانید چنین مروان
خرمیشه بر اندیشه بدید که محمد ابن زبید قصد او دارد فریاد بر آورد و لشکر و حشر او را
در میان گرفتند محمد ابن زبید خود را بعلمدار رسانید و علم را با علمدار بدو نیم گردانید

سپاه شام

سپاه شام بهم بر آمدند الحذر الحذر بر آوردند و فریاد در میان لشکر افتاد و محمد دلاور
بهر طرف دست تیغ میزد که تمام لشکر شام منهزم شدند و سراسیمه گشتند و کسی تاب شمشیر
نداشت و در فکر ان بودند که روی بگریز نهند و محمد ابن زبید دید که نماز قضا میشود
و باز گشت اند و قرار گرفتند اما راوی روایت میکند که چنین روز دیگر نماز عصر گذشت تا
گاه از روی بیابان گردی پیدا شد که چون [illegible] چون سر زلف عروس بد در مقدمه
گرد زد ناگاه نهصد پرگاله آتش ز نهصد هزار آدم نمایان شد و آن میر دلاور مسیب
نامور در میان لشکر چون ماه تابان می امد محمد ابن زبید برخاست و مسیب را استقبال
نمود و مردم همدیگر را در بغل گرفتند و سر روی همدیگر ببوسیدند و نشستند و چندان
طبل و بوق و کره نای و کرنش در آوردند و بنشاط عیش مشغول شدند که عروس روز
برفت و عجوز شب در امد امدن مسیب بمدد محمد ابن زبید اما راوی روایت میکند
که چون مسیب و محمد ابن زبید به یکجا نشستند نامه بیاوردند و مهر شان کرد ولید و سعید
و سعد که امیران بنی وصل بودند مضمون انکه ای سلطان جهان وای امیران زمان دانسته
واگاه باشید که این سه پهلوان با پنجهزار سوار بمدد شما می ایند زمان زمان که لحظه ها

برسید چون مسلمانان این سخن بشنیدند در حال طبل بشارت بزدند و نای سعادت
در دمیدند و صلوات بر مصطفی و مرتضی فرستادند و غلغله آواز ایشان بگوش مروان رسید
گفت آیا چه باشد که عربان شادی می کنند و این همه آواز نقاره و سنج و کرنای از کجاست که
پنداری که آسمان و زمین بجنبش آمده است جاسوسی خبر بمروان برد که ای امیر بدانکه
پنجهزار سوار بمدد مسیب می آیند و از بنی وصل دم بدم است که برسند چون مروان
خبر این خبر بشنید برسید طمع از جان خود ببرید با مهتران و بزرگان خود مشورت
کرد که این زمان اکثر عرب ایشان بمدد مسیب آمده است با چندین هزار سوار با قوت دیگر
خبر رسید که پنجهزار سوار دیگر از بنی وصل آمده است بعد این [illegible] کیست که برود و سر راه
بگیرد و لیث و سعد و سعید را دست بگردن بسته نزد من آورد تا هر مملکت که خواسته
باشد بدو دهم عم زاده یزید مره بر پا خواست و جنگ بنی وصل اختیار کرد و گفت امیر را جب
السفر دل قوی دار که من بروم و لیث و سعد سعید را دست بسته نزد تو آورم
در این باب مروان خوشحال شد ده هزار دینار زر سرخ بدو بخشید و ده هزار سوار مکمل
و مسلح همراه او کرد و همه را از مال و خلعت سیر کرد و گفت جهد کنید تا زود در بمقصود

برسد و خوشحال و خرم باز آئی همزه حرامزاده دست مروان را بوسیده
رو براه نهاد جنگ کردن همزه با لیث سعد سعید راوی روایت میکند
که از این جانب جاسوس خبر بمسیب آورد که احوال چنین است چون میر دلاور
مسیب نامور واقف شد گفت ای یاران همت بدارید که من تنها میروم تا کینه
و این ها بدست آورم و اگر شهید شوم شما را بخدا میسپارم لشکر را بدست
محمد ابن زید داد و سفارش کرد با اسباب جنگ آراسته گردید و بر اسب ادهم
پیل پیکر سوار شد و چون شیر نر که از کمین شکار بجهد از تاخت در روی بیابان
نهاد و همچنین دریای جنان موج زنان میرفت تا بسر چشمه رسید بپای درختی پیاده شد
وضو تازه کرد و نماز بگذارد و باز سوار شد و چند پاره راه برفت آواز طبل و بوق
بگوش او رسید نگاه کرد دید که لشکر لیث و سعد سعید پیدا شد و همزه سگ نیز
رسید و آن دو دریای تیره رو بهمدیگر رسیدند و تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند تا چون
دران و تفک گرد جوشیده از اسبان و چکاچاک شمشیرهای بران و طراق
طراق گرزهای گران آه و ناله از زخم خوردگان برآمد گردان رسید مسیب چون [illegible]

دیدار بیچیده باشند و بدیشان رسید دست بگوش نهاد یک نعره حیدری بر کشید
که تمام عالم بجنبش درآمد لرزه در تمام لشکر افتاد همه سراسیمه گشتند و از کار فرو
فرو ماندند که مسیب نامور روان دلاور آواز بر آورد و گفت ای [illegible] که بسیم
این بگفت و خود را بر قلب لشکر زد به هر طرف که حمله آورد چهار صد [illegible]
ریزی کنندان کافران را از پشت زین بر زمین میریخت و از طرف دیگر لیث
سعد سعید و لشکر ایشان تیغ میزدند تا به یک طرفة العین این [illegible] زیر زبر گرداند
نه چون ظالمان آواز مسیب شنیدند فی الحال روی بهزیمت نهادند و مسیب همزه را
با هفده تن دیگر سرداران بگرفت باقی آن ده هزار لشکر را بکشتند چنانکه
زنده نگذاشتند و تمام آن سر اسلحه و خرگاه و آلات ریخته بود مسیب نامور همه را
بلشکر بنی وصل قسمت کرد لیث و سعید در دست و پای مسیب افتادند و گفتند
ای امیر دلاور اگر در این زمان بفریاد ما نمی رسیدی ما بدست این ظالمان کشته میشدیم
و مسیب ایشان را دلخوشی داد و خرامان خرامان و همزه با غل و زنجیر کشان کشان میبرد
تا به لشکرگاه محمد ابن زید آمدند محمد تنها او چنین چنان دیدند از شادی نزدیک بود که از [illegible]

مرکب زیر افتد ناگاه یکبار هفصد هزار نقاره و دهل و کرنای و طبل و سفید مهره
فرو کوفتند چنانکه گفتی که زمین و زمان بجنبش آمدند مروان از خیمه بیرون آمد و آن سگ
بداندیشه گفت این چه صلابت است مگر روز قیامت پیدا شده است جاسوس
خبر آورد که مسیب رفته است و کمین کرده همزه را با هفده تن دیگر از سرهنگان
گرفته بغل و زنجیر درکشیده و آن ده هزار سوار یک تن را زنده نگذاشته اند چون
مروان مردار این سخن بشنید جهان روشن بر چشم او تاریک شد و دست کرده
جامه را از تن پلید خود پاره کرد و خاک بر سر خود کرد و مهتران و امیران خود را طلب کرد
و گفت ای یاران بگوئید که تدبیر کار چیست این قفل را کلید از دست که سپاه [illegible]
از دست برفت و در لشکرگاه خود بر زانو بنشست پیری بود که او را روسیاه نام او
ربیع سخندان و آن سگ در ریش مروان علیه اللعنه بود گفت ای امیر تدبیر آنست
که ده هزار مرد که هر یک برابر صد مرد باشند گزین کنی و از مهتران و دلاوران
یکی سردار سازی [illegible] فرسخی تا آن ولایت را خراب کنی و خانمان ایشان
غارت کنی و بسوزانند و زن و فرزندان ایشان [illegible] تو آورند نگاه دارش [illegible]

همزه سالها اسیر است و تو فرستد تو نیز اسیر او را بارها کنی تا آنکه عهد و سوگند یاد کند که
دیگر باز یزید علیه اللعنه هیروت بیاید و از بیجان او باز نگردد و بملکت خود رود و بنشیند
تا این آتش فتنه قرار گیرد و گرنه سبب کار بر روزگار ما میکند که عمر عاصی نکرده باشد
و باز یزید آن کند که بداستان باز گویند چون مروان حمزه از ربیع بشنید این سخن
بشنید صواب دید آفرین کرد آنگاه نامه نوشت نزد بیستی یکماه دیگر جنگ
نمیکنیم ان کار خود مشغول شد آمدن عمار ابن مالک بکی خزاعه بشکر خراسان
او اما ساوریان اخبار و ناقلان آثار و محدثان شیرین گفتار چنین روایت
کرده اند که امیرزاده دیگر بود عمار ابن مالک نام داشت یازده هزار سوار نامداران
خنجر گذار همراه اسپ مکمل و مسلح اسباب جنگ آراسته همراه کرد گفت بزودی هر چه
تمام تر بکی خزاعه روی آنچه گفته ام بجا آری و چون باز آیی هر چه آرزو داری حاصل کنم
عمار امیرزاده گفت منت دارم و آنچه فرمودی صد چندان کنم این بگفت و روان
شد اما از آن جانب جاسوسی خبر بمسیب برد که یزید او را که یا بنی مروان عمار ابن مالک
با یازده هزار سوار بکی خزاعه فرستاده است تا مملکت تو را خراب کند و
ابرام کرد

اسیر گردانند چون مسیب این سخن بشنید آتش از نهاد او بر آمد در حال بر پا خواست گفت
ملعین لحظه شما میروم و دمار از آن سگان بر آرم و عمار گرفته چون خمره رسیمان در گردن
کرده بیاورم محمد آن زید گفت ای سلطان عالم صلاح و صواب نیست که برای هر تو بروی
هر کدام این سواران که صلاح میدانی سپاه همراه کن بفرست که تا جواب ایشان بگوید چون
این بشنید بفرموده تا هشت هزار نامدار خنجر گذار نیزه دار که اسپها گزین کردند همراه
خزم بکی خزاعه فرستاد و با عمار مالک جنگ کنند مزاحم سوار شد و با لشکر میراندند و هشتاد
جفت نقاره همراه مزاحم کردند منزل بمنزل میرفت تا بکی خزاعه رسید مردم خزاعه
خبردار شدند باستقبال آمدند با عزاز اکرام تمام فرود آوردند نزول معین کردند مردم
از مردم پرسید که لشکر مروان علیه اللعنه این جا آمدند گفتند که ما خبر نداریم از آمدن ایشان
مزاحم گفت امیدوارم که آنچه در دل من است از دست بر آید آنگاه مهتر آن شهر را
گفت که تو دلیت مرد بر گزید در سر راهها روید دیده بانی کنید هر گاه که اثری پیدا شود
مرا خبر کنید مرا خبر کنید پس مردمان رفتند در سر راهها ایستادند بعد از دو روز مزاحم
بفرمود تا لشکر سوار شدند آهسته آهسته میراندند تا آنجا این ایستاده بودند رسید

ناگاه آواز طبل و بوق بر آمد مزاحم سپاه را بر قسم نمود و هر قسم را بگوشه فرستاد و کمین
بداشت و خود تنها بر سر راه بایستاد و گفت گوش با آواز من دارید چون من نعره برکشم
همه یکبار در آمید و تیغ در آن سگان نهید و از کشتن ایشان نترسید در این سخن بودند که
عمار ابن مالک در رسید مزاحم نعره حیدری برکشید لرزه بر اندام لشکر افتاد آنگاه
تیغ برکشیدند در میان ان سگان افتادند و از کمین دیار مؤمنان کمین گاه بیرون
آمدند و جنگ را پیوستند و میکشتند و می بستند و می انداختند و چندان مردم کشته
افتاده بود که راه گذر بسته شد از بسیاری مردم که در صحن میدان ریخته بودند چون
چون سپاه شام ان کار زار بدیدند تعجب ماندند و عمار ابن مالک از ترس جان خود
میکوشید و هر چند سعی میکرد فایده نداشت مزاحم از اسب در افتاد و بر اسب سوار
شد در قلب لشکر افتاد و تیغ در ایشان نهاد و مجال نداد و تا آفتاب بر قطب فلک رسید
شکست بر ظالمان افتاد و عمار امیرزاده را بگرفتند گرفتار کردند ریسمان در گردنش کردند و چهار
آن یازده هزار لشکر را بکشتند که شش تن بدر رفتند این خبر اینجا نزد مروان عمار
بردند آن ملعون چون بشنید فریاد بر آورد و دستار از سر بینداخت و جامه را
چاک کرد

چاک کرد بیکبار خود بسیار در ماند و گفت یقین است و حالت سرنگون شده است
دولت بدین ان کرد من میترسم که بدست دشمن کشته شویم که اگر همچون عمر عاصی وزیری
بکار نه نهیم بیچ عالم نشویم آنگاه روی بر بیع سخندان کرد گفت ای برادر می بینی
که حالت رفت این بار فضیلت حمید بلند شدند تا مسیب با این دولت بار آرده همیشه
مظفر و منصور شده اند و یکبار شکست نخورده اند و تمام لشکر و حشر بدست
او کشته شده و بعضی اسیر شده اند و البته اگر بکریزند بدین نوع جنگ بکنند ما هم
بدست او کشته شویم اکنون هیچ سودی ندارد آنگاه ربیع سخندان گفت اگر
[illegible]ن این باشیم همه بدست او گرفتار خواهیم شد مسیب چنین مردی نیست که کسی تواند
با او برابری کند اگر اژدهای هفت سر شویم در برابر او بیشه ایم مصلحت آنست
که امشب خود را بجا زه اندازیم بدمشق رویم در این سخن که آواز طبل و بوق و نای
زری در آمد غلغله در جهان افتاد دیدند که مزاحم با فتح و نصرت بیاید و عمار مالک را
زنجیر در گردن کرده و صد هشتاد خروار خزینه و گنج و اسب سلاح و خیمه و خرگاه بار کرده آورند
چون مؤمنان آن بدیدند طبل شادی بزدند و نای زری در دمیدند و صلوات بر محمد

لعنا فرستادند مسیب بن معود با تمام اسباب که مروان شام آورده بودند به لشکر مراجع
بخش کردند و اتفاقا حصار ابن مالک را بیاوردند و گفت ای سگ حرامزاده اهل بیت
رسول صلعم با تو چه بدی کرده بود ای حرامزاده گفت ای ملافضی خدای تعالی مرا با ابوتراب
آشنائی ندهد که از و بیزارم و ترا ابن زید چون این بشنید مسیب بن معود تا بند از بند
او جدا کردند و آتش در او زدند بسوزانیدند و خاکستر او را بباد دادند و شکر
پروردگار بجای آوردند چون این خبر بمروان علیه اللعنه رسید غم بر بالای غم و غم
بیفزود و چنین بید میدرزیدن گرفت و طمع از زنده ماندن خود ببرید و تدبیر به سیاه
کار کرد که بگریختن مروان علیه اللعنه اما ملاوی گوید که چون شب برآمد
حمار علیه اللعنه والعذاب مسیب بن معود با آنچه از مال و خزینه بار کردند و شتی چند از نژاد
خوشرا بر شتران جمازه سوار شدند و روی بگریز نهادند چون لشکر شام
خبردار شدند و امیر خود را گریخته دیدند چون میش بی شبان شدند تمام و خزینه و گنج
و مال را بگذاشتند و روی به بیابانها نهادند اما امیر دلاور مسیب مأمور خبردار شد
بن معود با لشکر سوار شدند در پی ایشان افتادند تا دمار لشکر شام برآوردند

وازان

وازان [illegible] صد [illegible] سوار و پیاده که مروان حمار آمده بودند سیصد و پنجاه کس
زنده ماندند نه زنده و نه مرده خود را بدمشق رسانیدند و بعضی [illegible] مسیب بن معود
ابن زید گرفتار شدند آنگاه بعضی در حق خزاعه کشته شدند [illegible] مسیب بن معود
تا سیصد قطار شتر از زر و مال و گنج و خزینه و کمرهای مرصع و دانه های قیمتی بار کردند
و بمدینه فرستادند چنانچه حضرت امام زین العابدین در مدینه قرار گرفته از او بیقرار باشد
و باقی مال گنج را به لشکر خود قسمت کرد و آنگاه امیر المؤمنین را صلوات کردند آنگاه
امیری شهر حمص برادر خود داده و تمام اختیار آن ولایت را بدست او داده و خود
متوجه دمشق شدند مسیب بن معود با طبل کوچ بزدند و لشکر فوج فوج و گروه گروه روان شدند
تا بصحرای دمشق رسیدند و فرود آمدند و کوه تا کوه لشکر بود مسیب بن معود تا هیبت
هزار دهل و سرنا کوفتند و یکهزار کرنای و سفید مهره بیکبار دردمیدند لشکر صلوات
برکشیدند چنانکه پنداشتند که روز قیامت برپا شده است تمام زمین و زمان بجنبش
آمده است و چنان غلغله در دمشق که نزدیک آن بود که زیر و زبر شود و مردم شهر
حیران شدند و لوله و زلزله در شهر دمشق افتاد و صلابت پیدا شد که خلایق

پنداشتند که مگر جهان زیر و زبر شده است یزید علیه اللعنه در سر تخت خواب شده بود ناگاه
سر آنشریر از تخت بزیر افتاد و چنان که یک پهلوی او بشکست و از هوش برفت و از
و نزدیکان گلاب بیاوردند و بروی او پاشیدند تا بهوش آمد گفت این صلابت
چیست مگر روز قیامت است و مگر اسرافیل صور دمیده است وزیران گفتند
که ای امیر عذاب سعیر بدانکه مسیب آمده است با لشکر بی حساب او را که پنداری اند
ده و پانزده هزار را شکست داده و تمام سپاه او را کشته در عقب او آمده است در صحرای دمشق
خیمه و خرگاه زده بسر زاده ابوتراب محمد ابن زید سپهسالار اوست و مروان خر چنین
تن بشهر آمده است چون یزید علیه اللعنه والعذاب این بشنید سخت بترسید
و لرزه بر اندام او افتاد و او را نیت مرگ گرفته و بروی نامبارکش زرد گردید
و تاج خود را بر زمین زد و تمام امیران و وزیران خود را طلب کرد و گفت ای یاران
می بینید که این رافضیان بسیار خوار چه اندیشه کرده اند ملک و ولایت ما را ستا
نده است و کسی نداند که این مسیب چه کس است و اصل نسب او از کجاست و پدر او کیست
و تا حال مشهور نشد حالا چگونه بلائیست که سر از بالین من برآورده است

واکنون

واکنون قصد سر من کرده است آن ربیع سخن دان را طلب کرد و مشورت نمود که ای پسر
سخن دان من نامه بنویسم که شاید او را بدست آورم و با او نیز ملایمت کنم که با
پسر ابوتراب گردم ربیع حرامزاده گفت ای امیر این در ها مکوب که بر روی تو تنگ شاید
که مسیب نه آن مرد است که بدین فریب بدام تو آید که او پرورده ابوتراب است
و داننده خطا و صواب یزید پلید گفت آنچه از شرط است بجا آوری گویند که چون یزید
پلید علیه اللعنه از همه حیله و فریب ماند دوات و قلم طلب کرد و بدست نامبارک خود نامه
انشا کرد بدین مضمون که ای مسیب بدانکه خروج کردن همیشه بیک قرار نیست [illegible]
بالای بسیار واقع می شود تو خود میدانی که من گنج و مال مملکت از تو بزرگتر و سلطنت
و رفعت من از تو بلندتر است اکنون تو تمام ولایت مرا خراب کرده و گنج و مال
و خزینه مرا تاراج کرده چندین هزار مرد پهلوان از لشکر من کشته اگر همه مومنان
آل ابوسفیان بودند و این همه فتنه که کرده مضی ما مضی یعنی گذشته از رفته باز نگوید بیا
و نصیحت من گوش کن و از کرده گناه خود پشیمان شوی و از خون ناحق پرهیز
کن و از خدا بترس و از دیدار معاویه شرم کن و از این ظلم و ستم دست کوتاه

کن که خدای تعالی بر ظالمان لعنت کرده است اگر توبه کنی و ترا بجای فرزند خود میدانم
و اگر توبه کنی و نزد من آیی و با من بیعت کنی توبه تو را قبول کنم و هم مملکت تو خواهی
بتو دهم و چراغ تو روشن گردانم و در دنیا و آخرت یار تو باشم و فردای قیامت از دست
پدرم معاویه علیه اللعنة و پدرت شراب کوثر نوش کنی و مباد اگر بدین غره شوی که این مملکت
و سلطنت بر تو میسر شده است مثل تو چندین نوبت لشکر مرا شکسته و تو هنوز
بسیار مرا ندیده و آوازه جای من نشنیده و این زیردستان سپاه من بودند
که تو کشته و هنوز از مردان کاری و جنگی ما تا کسی زهره ندیده است پیش تو آید و تو از این
خبر نداری و اگر نزد من آیی و سخن مرا قبول کنی بخدای کعبه و بگور معاویه علیه اللعنة
که تو را نیز بخوانم و هر مملکت که تو میخواهی بتو ارزانی دارم و اگر سخن مرا نشنوی با تو
نبرد کنم که بسر تو تراب کرده ام و تو از ایشان بهتر نیستی که کمترین غلام ایشان
برابر تو اند و این سخن با حجت که نزد تو است و بدست ربیع سخن دان داده
و چند نفر از فقهای شام را همراه او فرستاد چون ربیع سخن دان نامه را بستد
و بوسه داده و در روی مسیب آورد آمد تا با لشکرگاه مسیب رسید مسیب فرموده

که سپاه

بعد که سپاه تمام در جوش شده با اسباب تمام آراسته گشته بودند و اسبان بر گستوان پوشانیده
و علمهای الوان بر پا کرده و طبل کوچ و سفید مهره و نای رویین و کرنای دنفا
ره بگردش در آوردند و صفهای سپاه آراست کرده و یک کوچه را گشاده و
مقدار یک فرسخ راه لشکرگاه مسیب بود چون ربیع حرامزاده با فقهای شام آن
سلاسل را بدیدند سراسیمه گشته راه گم کردند و روی در بیابان نهادند تا چون
ربیع مرد مشهور بود و بعضی مسلمانان او را بشناختند دست او را گرفته
با فقهای شام نزد مسیب آوردند چون آن ملعون در آمد نه آن حال جان خود را سر
بسجده نهادند و همه خاصان مسیب بگفتند چون میر دلاور به روان آن حال بدید آتش
بر سر او در دید و گفت ای دشمنان خدا و رسول این راه روش که نهاده است
که بجز خدای تعالی کسی را سجده کنند که صد هزار لعنت خدای تعالی بر شما باد و بر آن کسی
که این طریق بنا نهاده است این بگفت از ربیع سخن دان بپرسید که از کجا می آیی
و به کجا می روی چه خبر داری ربیع حرامزاده گفت ای سلطان جهان داور فخر پادشاهان
زمان ما از نزد یزید ابن معاویه علیه اللعنة می آییم و نامه داریم مسیب گفت نامه

لال باد و زبانت بریده باد که خون اهل بیت رسول خدای را بریزد و او را امیر جلیل
میگوید و در دنیا و آخرت ذلیل خواهد بود و این ربیع سگی بود که هر روز یک بار بر زبان
برید خود گفت بر حضرت محمد المصطفی و علی المرتضی و خاندانش ناسزا گفتی و دو
نحس ایشان از نماز فریضه واجب دانستی و گفتی که هر کس بغض علی در دل ندارد
بهشت بر او حرام است پس ربیع زمین خدمت ببوسید و نامه را بدو داد و گفت
یزید پلید سلامی رسانید و میگوید که واجب نامه را التفات نماید پس امیر مسیب نامه را
سر تا پا بخواند و از حماقت یزید علیه اللعنة حیران بماند آنگاه ربیع سخندان گوی سخن
در میدان انداخت و گفت ای امیر عرب شنیده که گفته اند حضرت امام حسین علیه السلام
این فتنه آتش اندر جهان انداخته است ربیع خواست که به یزید و نصیحت برآید
که مسیب را بانگ بر وی زد و فرمود که این سگان را در مجلس من بزنید و
چندانکه بکوبید و برید که جواب نامه بنویسم بدهم تا هر کجا که خواهند بروند پس حاجب آن حرام
زاده ظالم ... معلوم باشد که این احمق بیهوده که در این نامه نوشته است
یزید پلید ملعون علیه اللعنة و العذاب از ترس جان خود نوشته است تا باشد که رفع

ای

این بلا بکنند و از تیغ من امان یابد چون آن لعین خر است و سگ حیله گر پندارد
که مرا بمکر و حیله تواند بدام در آورد آنگاه دوات و قلم و کاغذ را طلب کرد و جواب
نامه بنوشت نامه نوشتن مسیب بنزد یزید پلید علیه اللعنة و العذاب بدین
مضمون ای یزید ... و ای سگ حیله گر و ای ملعون ابتر و ای مطرود رانده گمراه
و ای منافق روسیاه صد ... از سگ و شغال بر زنخ و ریش یزید و اقربا ایشان
باد و صد هزار لعنت خدای تعالی بر یزید و اصحاب و احباب یزید و بر امت و بیعت
او باد و بر آن کس که بر یزید بیعت کند و سخن او را بشنود و ای سگ پلید علیه اللعنة
تو چه خیال کرده که او نیز بر عترت رسول حم کرده مرا فراموش شده است و مرا بمکر
حیله توانی فریب داد خدای تعالی مرا این قدر عقل و دانش داده است که نیک و بد خود را
میدانم مرا خدای تعالی بلا شک بدعای شهدای کربلا بر سر گماشته است تا بر سر
شما گماشته است تا بر شما رحم نکنم چنانکه شما مر اهل بیت رسول را رحم نکردید و بعضی را
پنهان و بعضی را آشکار کشتید و صد هزار سوگند خوردم که تا زنده باشم تیغ
از شما باز نگیرم و تو که یزید پلیدی اگر موش شوی در سوراخ روی اگر مرغ شوی در هوا

ببری کرمن تو سرها یاران تو ازان سوراخ بیرون آورم و آتش در جان شما زنم
و خاکسترش را بر باد خواهم داد و بیخ و تبار شما را برکنم و چنان کنم که در روی زمین
از تخم مروان و ابو سفیان علیه اللعنة کسی نباشند و حق اهل بیت نبی را از شما بستانم
و بوارثان رسانم و گفته ملک عراق را بتو میدهم ای کیدی ضر لنگ دهقان زاده
بر تو کرمیده هر کو تو عراق را بمن دهی ای ملعون که مقصود تو چیست اگر مینویسی که این
که ولیعت هم از تیغ در غلاف رود و خاموش باشد و ملک و ولایت دمشق که نوشته
بتو واگذارم و قصد سر تو نکنم و ترک جنگ تو کنم تا ایم حضرت امام زین العابدین
را با تمام اسیران که تو داری نزد من بفرست و سرها و دستها با تمام قاتلان
امام حسین علیه السلام بکربلا رفته اند بمن دهی تا همه را بتیغ آبدار هلاک کنم و تو تمام با لشکر
امام زین العابدین بیعت کنی و او را امام خود دانی و خطبه و سکه بنام او باشد و تا زنده
باشی از گفته خود باز نگردی با تو مصلحت کنم و اگر چنین نکنی هر چه بینی از خود بینی این
نامه بتو فرستم و من هم در عقب نامه می با چند هزار سوار باقی تو میدانی نامه را تمام کرد
نشت و مهر مبارک بر نهاد و به ربیع داد روانه کرد و ربیع نامه را برسید و داد و روانه

ظفر

نهادند و سر اسپ گیره و هولناک از پیش مسیب بیرون رفت و مومنان بیکبار نعره
بر آوردند و طبل بوق فرو کوفتند و چندان هشتار نای رویین در دمیدند و آواز
ایشان در شهر اسباب و از صدای طبل و بوق و بیم ترس در اهل مردم دمشق قهقهه
و غلغله و زلزله در شهر دمشق افتاد و ربیع از قفا از ترس جان بلب رسیده نزد
یزید پلید علیه اللعنة آمدند و نامه را باو دادند چون یزید علیه اللعنة نامه را بخواند بید
از بید بلرزید و رنگ روی او زرد گردید و دلش در طپیدن افتاد و نامه را پنهان
کرد تا کسی نبیند و دانست که بخت و دولت ازو در گذشته است دست بر دست میزد
و میگفت ای کاش هرگز زیاد و عمر سعد لعین چنین پسر بوتراب را نمی کشتند تا من
بدین حال نمی رسیدم آنگاه از ربیع پرسید که چون یافتی سپاه مسیب را ربیع گفت
ای امیر تا من بوده ام چنین بیم و ترس و صلابت ندیده ام که آن روز از ترس هلاکم
کرده بودم و در پا یا افتاده بودم بکشتن در راه بودم باز گشتن به سیم روز
راه بیکرد آمدم و هنوز از ترس دلم بی قرار است چون به مسیب رسیدم نظر
از صلابت او لرزه بر اندام من افتاده بود پنداشتم که بوتراب زنده شده است

و چون خواهی فرزند خود را از زیر پهلوی او نشسته است پنداری که مالک
اژدها است و تمام سپاه او را دیدم که چون پیل دمان و شیر ژیان گران تا گران
ایستاده و چون تشنه بخون تشنه است و از خون تو بیشتر که اگر یکقطره از هزار
دینار زر سرخ بخرد و یزید پلید علیه اللعنة این سخن بشنید روی در هم کشید عمر عاص
علیه اللعنة گفت ای امیر از دشمن وفا مطلب اگر این را فضیلت از مادر است باید
گوشت تازه تازه کنند بخورد او دهند پس یزید علیه اللعنة گفت ای یاران بیت
اگرچه بلای عظیم است فردا سوار شوم و بروم کاری با مسیب بکنم که با پسر بوتراب
نکرده باشم اما آن ملعون از جهت آن میگفت که لشکر وی شکست نشوند
و کسی نداند که یزید پلید پر سیده است این بگفت و امر نمود تا این قدر لشکر
که او را بود از اطراف عالم همه را جمع کرده و همه را اسب و صلاح و اسباب جنگ بداد
و چار ناچار بجنگ فرستاد و امر نمود تا سر جای راه و بازار و کوچه ها را نگهبانی
کنند و بر سر راه دیده بان بداشت که مبادا امر دوم قصد سر او کنند و مسیب با
لشکر در آورد و سپاه خود را گفت ای یاران برای سلاح چابک اهل عیال خود

بگذارند

بگوش شد که مردم کار عالم را بنا موس نام میکنند و یزید ملعون را چندان لشکر
جمع شده بود که حساب نتوان کرد [illegible] اما شاه و یاران اخبار
اما قلائد چنین روایت کرده اند که مسیب و محمد ابن زید را گفت ای پیشوا
بنیاد ای سر در سپاه من باید که صد و پنجاه هزار سوار برداری و بجنگ دمشق
روی و دروازه شهر را بگیری و نگذاری که در بیرون شهر کسی متردد کنند
و در سعی آن باش که در آن شهر را بگیری و خراب کن و از کشتن و سوختن
و غارت کردن باز نمانی و از مشر وطه باشد چنان کنی این بگفت و هم بگریه
وداع کردند محمد ابن زید امر نمود تا طبل کوچ فرو کوفتند و نای زرین در دمیدند
و در روی براه نهادند مسیب ابن [illegible] گفت که زهیر ابن قیس را گفت تو نیز
شصت هزار سوار در آن زمان دار و [illegible] بگیر در عقب محمد برو و یکمنزل
دورتر در عقب او باش و از عرب [illegible] و کین مومنان و کنیزان و اهل ایمان
کیسه است بگو مستانید یا زید پایان [illegible] اما محمد ابن
زید و زهیر ابن قیس منزل بمنزل می رفتند تا بدروازه دمشق رسیدند

دفرود آمدند پس مخمد ابن ابی معود تا نقارها فرو کوفتند و چندین هزار نای زرین در دمیدند و غلغله در شهر دمشق پیدا شد و عام قیامت بود و شهر به هراس شدند و آواز کره نای و طبل و فروخت تا در رکوع صحرا افتاده یزید پلید علیه اللعنه بپرسید آیا چه شده است کفتند سپاه مسیب است محمد ابن زید با لشکر بنی هاشم ایستاده است و آمدند و دروازه های شهر را فرو کرفته اند که مرغ نتوانند بیرون رود یزید علیه اللعنه چون بشنید بترسید لرزه در اندامش افتاد و بفرمود تا دروازه ها را استوار [illegible] محکم نکهداری کنند و هم بر سر برج باز آمدند الحذر الحذر بکویند آن که محمد ابن زید بفرمود صد و بیست هزار سوار در درون شهر ضمیمه برپا کردند و هر کجا یزیدی و مروانی بیابند بکشند و آتش در خانهای ایشان زنند و زن و فرزندان ایشان را اسیر کنند کویند که در بیرون چندین هزار خانه دار بودند همه دشمنان اهل بیت رسول بودند محمد ابن زید بفرمود تا آتش بزدند بسوختند چنانکه شعله آتش و دود و اوج کردون رسید و مرغ نتوانست پرید و چنان تاریکی در شهر دمشق بپیچید که [illegible]

نمی شناخت و برادر برادر را نمی شناخت و یزید علیه اللعنه از جای برفت و کفت بار خدایا چه بلای عظیم بر سر ما آمده است اکر عمر عاص سنک کردون و مروان حمار زشت زبون از جای بر خاستند و نزد یزید پلید آمدند و کفتند یا امیر چندان لشکر و حشر بر جمع شد که شهر به تنک آمده است و این رافضیان سوسمار خوار شهر ما را حصار کرده اند و دروازه ها را کرفته اند چرا این لشکر را در اندرون شهر نکهداری سپاه از برای جنک است نه از برای نکهداشتن بفرما تا دروازه ها بکشایند تا ما سپاه را بیرون بریم و با این رافضیان دست بردی نمائیم و پراکنده کردانیم و بنام نیکی مردن به از این زنده که بهتر است جنک کردن محمد ابن زید و زهیر ابن قیس با مروان و عمر عاص زشت زبون اما چون روز دیکر شد یزید پلید بفرمود تا دروازه ها باز کردند و سپاه آن کمراه فوج فوج از شهر بیرون آمدند تا چهار هزار سوار از شهر بیرون آمدند و آن قدر دیکر در اندرون [illegible] نکهداری میکردند آن کاه مروان مرتبه و آن سک [illegible] اندیشه [illegible] تا میمنه و میسره و قلب جناح راست

کردند و علمهای الوان بر پا کردند و محمد ابن زید چون چنان دید بفرمود تا صف راست کردند و علمهای سبز روغ بر پا کردند از هر دو جانب طبل جنک فرو کوفتند در پیوستند آن کاه محمد ابن زید تیغ برکشید خود را بر سپاه شام زد و تیغ کاری بدان قوم نهاد و چون مؤمنان چنان دیدند به یکبار حمله آوردند و تیغ در ایشان نهادند و از کشتن مجال ندادند و چندان خلایق بکشتند که اسب تاختن را جای نبود چون سپاه شام آن دست بردن بدیدند متحیر شدند و کفتند زهی جرات و شوکت این رافضیان که صد و پنج هزار در میان چهارده هزار افتادند و چندین هزار کس کشته اند و خون از ایشان زیاده سخت نیست که جرات از آن بوسفیان برکشته است و روز بدین رافضیان افتاده است اما ایشان در جنک کارزار بودند که محمد ابن زید بیکی دوانید نزد زهیر ابن قیس که من باره سپاه پس میبردم و بعد از آن باز میکردم و سر ایشان میکیرم تو باید که خود را بمن رسانی و از عقب ایشان تیغ بر داشته و از ایشان یکی نکذاری چون باد صرصر برفت و خبر و پیغام بزهیر رسانید محمد چنانکه کفته

بود از قلب لشکر بیرون رفت و با یک میمنه سپاه خود رو به صحرا نهاد و سپاه بیابان پیش کرفت و برفت و آن سکان در دنبال او افتادند کمان بردند که خواهد کریخت که ناکاه همچو مرغ راجع بازکشت و چون شاهین که در پی صید پرواز کند اسب در جهانید و از این سر میدان در آمد و سر ایشان را بکرفت و هر که آهنک سفر کردی بازنکشتی و هر کرا میدیدی سرش را بجهد بریدی و هم چنان در جنک بودند که ناکاه زهیر ابن قیس با شصت هزار سوار آسوده بر ایشان در آمد و تیغ و تیر و نیزه بدان کبران و ملاعنیان نهادند و میکشتند و می بستند و می انداختند و همه یکدل و یکجهت پشت بر پشت تیغ بر تیغ داده حمله کردند که به یکبار شکست بر ظالمان افتاد و روی بهزیمت نهادند و بدروازه رسیدند که اندرون شهر روند و سر ایشان را محمد بکرفت همه کرفتار تیغ محمد شدند و بعضی هلاک شدند و بعضی از ترس جان بدادند و بعضی سر ایشان رو در بیابان نهادند و لشکر مروان پراکنده شد چون دیدند که در شهر ممکن نیست دل بمرک نهادند و تن بهلاکت در دادند و از ترس جان میکوشیدند

مؤمنان این سپاه چون انگشتری در میان گرفتند و می کشتند و می بستند
و می انداختند و در آن میدان نیزه و لادن ها و شیهه اسبان و چکاچاک شمشیر
های بران و طراق و طراق گرزهای گران و آه و ناله سیم گشتگان بگردون
گردان رسید و گوش فلک کر شد و چندان مردم مرکب انداخته بودند که اسب
تاختن جای نبود و در هر گوشه چهل چهل و پنجاه پنجاه مرده و نیم مرده افتاده بودند
و سرهای مردان چون گوی گردان در آن میدان میگردید و از خون بلایا جوی روان
شده بود و از تیغ زهر آب قیس میگریخت چون سر پل رسیدی بر تیغ محمد گرفتار
شدی و هر دو ... بود که از هول جان خود را به خندق انداختی و غرق میشدی
ابو مخنف کوفی گوید که من در جنگ صفین و نهروان و جمل حاضر بودم هرگز
چنین جنگی ندیده بودم که آن روز محمد ابن یزید با لشکر دمشق کرده بود چندان مرد
مرکب شده بود که ترس در دلم افتاده و من هراسان شدم که آن روز آن خندق
از آدم پر شده بود القصه در هر گوشه کارزار بود که از لشکر شام الحذر الحذر
برآمد آن حرامزادگان شکست یافتند چاره دیگر ندیدند اما چون محمد ابن یزید

برزبان

شیر ژیان و پیل دمان و رستم دستان بدان سگان داد دادند هر کرا بر جان
روی چون غبار تیره بیم کردی و هم گرما بر زدی تا ... گفتی و فریاد و فغان از
میان ظالمان برآمد و مدت ده روز و ده شب جنگ کردند و یکلخت سپاه سود ...
تا لشکر شام آنچه در بیرون شهر بودند تمام کشته شدند و اسب و سلاح و زر و مال
ایشان در آن صحرا ریخته بود و محمد تمامی به سپاه خود قسمت کرد و علمها ...
در آن گردانید بفرمود تا طبل بشارت بزدند و نای زرین ... و سر پل
بجای نمیرسید و در فکر آن بودند که شهر را چه تدبیر باید کرد و در این اندیشه
بودند که مروان علیه اللعنه خسته و دل مجروح بصد غم و اندوه زخم دار شده خود را
به خندق آب انداخت بدر رفت نه مرده و نه زنده خود را بشهر انداخت و نزد
یزید پلید علیه اللعنه رفت و گفت چه نشسته که سپاه عرب تمام شهر گرفته و لشکر
همه را کشته اند بیرون شهر در سر پل ایستاده اند بیم است که به اندرون شهر
آیند و شهر را خراب کنند یزید پلید چون این سخن بشنید عنان اختیار از دست
بداد و بی اختیار شد و بعد از مدت بر هوش باز آمد چه دیوانه کان ... از کیست

از دست داده و عقل و هوش از سر رفته با دل پر غم و دیده پر نم میگفت ای بر
چه ... و چون یزید پلید آن لعین عذاب الشدید
این حال بدید که کار از دست رفته است و اجل نزدیک رسیده و تمام ملک
ولایت از قبضه تصرف بدر رفت از دست دشمن بر شکست آمد ... گشته
شدن چاره نیست و دل پر تاب و دیده پر آب عمر عاص علیه اللعنه را طلبید و گفت ای
عمر عاص وای وزیر خاص بدانکه بدبخت دولت از ما گشته است و بخت روی بجا
نهاده است و دشمن بشهر رسیده اکنون باید که اهل و عیال مرا همراه
براه ببر و با عیال تو شبانه ... بکوی پنهان برسان و فرزند زاده بوتراب
که در بند است با تمام اسیران ایشان سرهای برهنه با هزار جور و جفا بکوی پنهان
برسان که این فتنه و غوغا و خصومت و اضطراب نیست که ... خون پدر
او حسین علی است که بر سر ما آمده است عمر عاص علیه [illegible]
... با اسباب و زنان و ... [illegible] ... میبرند و زر
و مال و گنج و خزینه آنچه توانستند برداشتند و بار کردند حضرت امام زین العابدین

افتاد

افتاد و او را دشنام داد و گفت ای رافضی اگر من ... نام ... چه بودی که عبدالله
... در کربلا پدر ترا هم کشت تا من بدین روز نمی رسیدم این بگفت
و بفرمود حضرت امام زین العابدین را با عورات و اطفال همه را بر شتران بی
پالان بستند و همراه اهل عیال خود و یزید شوم بکوی پنهان بردند اطفال و عورات
تضرع و زاری میکردند و میگفتند الهی بحق خون بناحق ریخته و امام حسین علیه السلام
که ما را از دست این حرامزاده بی ایمان خلاص گردان عمر عاص علیه اللعنه ایشان را
بکوی پنهان برد و پسر یزید را سفارش کرد که زنهار البته اسباب خوب نگهداری
کنید مبادا کس بگریزد و اگر ایشان بگریزند یزید ... بریزد و گوشت ما را بخورد
سگان دهد این بگفت و باز در شهر آمد القصه یزید پلید بفرمود تا تمام پهلوانان و
دلاوران و تیراندازان بر سر باروها و قلعه ها و کوچه ها نگهبانی کنند و تمام مردم شهر از
خورد و بزرگ و دختر و پسر شهری صلاح جنگ در پوشیدند با سنگ و کلوخ و چوب
دست و نیزه و شمشیر و تیر جنگ کنند و نفط و قاروره بیاورند و دروازه ها را محکم
کنند و هر کس از برای جان خود و اهل عیال خود بکوشید آن یزید پلید بفرمود تا طبل

جنگ فرو کوفتند و نای زرین در دمیدند و تمام سپاه سوار شدند و پل بر روی خندق
کشیدند و عمر عاص چون سپاه را با تمام بیرون لشکر فرستاد چون بصحرا آمدند طبل جنگ
فرو کوفتند و چون زنبور خانه بر آشفتند و از ترس سپاه عرب نتوانستند که
بجا قرار گیرند بر مثال مور و ملخ بر آمدند هر چند عمر عاص چنان خواست که ایشان را
قرار دهد تا آرام یابند میسر نشد و عمر عاص هم چنین ترس در دل او افتاده
بود که نتوانست بر پشت اسب نشستن بند اشتر گر ریشه او بریده است
ناگاه محمد ابن زید و زهیر ابن قیس بیکبار حمله کردند و خود را بر قلب لشکر زدند
و [illegible] دست تیغ میزدند که [illegible] از [illegible] و ضرب دست دلاوران گرد
[illegible] بر خواست که جهان تار و تنگ شد مردان در میان گرد نهان شدند
جنگ کردن محمد ابن زید و زهیر ابن قیس با عمر عاص [illegible] گرفتن محمد ابن زید
قلاوزان میدان [illegible] دلاوران و چکاچاک شمشیرهای براق و طراق طراق
گرزهای گران جراحت گوشهای کافران [illegible] تیرهای فولادی و شمشیر اصفهانی
و وای وای نیم کشته کافران و آواز زخم خوردگان بکران چون رسید از گوش فلک
گذشت

و عمر عاص چون این حال بدید بترسید امید از جان خود ببرید علمدار را گفت علم در سر
پل بر تا من بیایم و پل را نگهداری کنم تا سپاه عرب بشهر در نروند و خیال داشت
که بگریزد و پس علمدار علم را باز پس برد تا بر پل آورد لشکر ضلال چون آن
بدیدند پنداشتند که عمر عاص میگریزد و تمامی لشکر روی بگریز نهادند در قضا
عمر عاص سکت افتاد و چندان از آن ظالمان کشته شدند و چندان مردم که بر سر
هم افتاده بود که ره گذر اسب نبود و عمر عاص از ترس اسب افتاد مردم او را در میان
گرفتند ناگاه یازده هزار کس براندند تا باندرون شهر رفتند محمد ابن زید میمنه و میسره
آن سپاه بر هم زدند و خود را بر سر پل رسانیدند و تیغ بدان ملعونان نهادند و هزار مرد
[illegible] تا شهر روند چون محمد ابن زید را بدیدند از ترس خود را بخندق آب انداختند
[illegible] هم غرق شدند و بعضی بتیغ محمد گرفتار شدند و چهار طرف مومنان و زهیر ابن قیس
ایشان را احاطه کردند چند شعله [illegible] تا تمام ظالمان را زیر زبر کردند و بعضی را
بزیر دست و پای اسبان می کشتند و بعضی غرق شدند بتوفیق ایزد تعالی به یمن همت علی
و آل و یکتن از آن ظالمان را زنده نگذاشتند پس محمد ابن زید و سپاهی پیاده شدند

و دامن بمیان زدند و آن گنج و مال و زره و جوشن را برداشتند بلشکر خود قسمت کردند
محمد ابن زید و زهیر ابن قیس و سپاه ایشان از سر پل بجای خود رفتند و سپاه گرد شهر
گردیدند هر که را از شامیان میدیدند میکشتند و غارت میکردند جنگ کردن
محمد ابن زید و زهیر ابن قیس [illegible] خوردن تیر زید [illegible] اما راویان اخبار
چنین روایت کرده اند که چون محمد ابن زید سپاه را هزیمت کرد نامه بنوشت نزد
مسیب بدین مضمون که ای امیر گردی و ای تاج و تخت و ای سلطان جهان و ای پادشاه
صاحبقران زمان و آگاه باش که از خدمت و ملازمت تو جدا شدیم بجز نادیدن دیدار
شما [illegible] دل [illegible] ندیده ام کارها هم [illegible] بوده است [illegible] کارزار کرده ام
و در هر نوبت دمار ایشان بر آورده ام و کارها بر روزگاران تنگ کرده ایم [illegible]
[illegible] عمر عاص سکت [illegible] مردان [illegible] خود را [illegible]
[illegible] بر کشیده و باقی ایشان را بدست ما کشته شده اند همه را بنوشت اکنون این
حالت [illegible] بر سر پل نشسته است و شهر را بر ایشان حصار کرده چنانکه یک متنفس
بیرون نمی توانند آمدن که بصحرا روند باید که چون نامه بتو رسد اگر گل بدست داری

بنوی

بنوی و اگر سخن در دهن داری نگوئی و فی الفور خود را بمن رسانی کوتاهی نکنی
نامه را بقاصد داده نامه را برسانید و در راه نهاد تا خود را بمسیب رسانید و نامه
بمسیب داد مسیب نامه را باز کرد و بخواند از ذوق بسیار گریه شادی کرد و [illegible]
در [illegible] جواب نامه را بنوشت بدین مضمون که ای نور دیده عالمیان
و ای پهلوان جهان نامه تو بمن رسید بغایت خوشحال شدم و آزرده این دلاور
[illegible] تمام حاصل شد اما چون نامه بتو رسد باید که فردا روز شود چون جنگ
در پیوندی پشت بر مصاف نکنی بمقدار یکفرسنگ راه برو دیده تا آن شامیان یکبار
حمله آرند و آنگاه چون برق لامع باز گردید و سر پل را نگهدارید و یکتن را زنده
نگذارید که بیرون روند و باندرون شهر روند تا من از این طرف در آییم و ایشان را
در میان گیریم و دمار از این سگان بر آریم نامه را بنوشت بقاصد داد و نامه دیگر
بشهر حلب نزد مزاحم فرستاد که ای ابن عم [illegible] و ای یاور روز غم چون نامه
من بتو رسد [illegible] هر کس [illegible] از یاران خود [illegible] شهر بدر [illegible] کن نامه
مردان [illegible] شتر [illegible] بار کنند و صد شتر تیر و [illegible]

حکایت

کمان و صد شتر بار نفط و قاروره بار کرده با هزار سوار نامدار همراه خود بنزد من
بیایید که استظهار تمام دارم در نظر که هر چه زودتر خود را بمن رسانید والسلام نامه را
بقاصد داد که قاصد تیز رو باندک روزگاری خود را بمحمد ابن زید رسانید و نامه را
بداد و چون بخواند مضمون معلوم کرد آنچه نوشته بود مهیا کرد و سوار شد و طبل کوچ
بزدند و سپاه فوج فوج روی براه نهادند باندک روزگاری خود را بمسیب رسانید
[illegible] اما راویان اخبار چنین روایت کرده اند که چون
روز دیگر افتاد چون از نقاب تراب برزد و عالم را بنور خود منور ساخت محمد ابن
زید دلیران خود را بخواند و نامه مسیب را که نوشته بود اعلام کرد و فرمود تا طبل
کوچ بزدند و نای زرهی در دمیدند و لشکر از جای برخاستند و میمنه و میسره و قلب
جناح بیاراستند و علم های الوان بر پا کردند و در مقابل هم صف کشیدند چون سپاه
شام [illegible] بدیدند عمر عاص بفرمود تا دروازه ها بگشودند و پل بر روی خندق کشیدند
و سپاه شام و دمشق خیل خیل از دروازه بیرون آمدند و در صحرا صف برکشیدند
آن دو لشکر چو دریای تیره روز و هم در [illegible] و تیغ ها برکشیدند و روی بیکدیگر

و کارزار

و کارزار در پیوستند که ناگاه محمد ابن زید و زهیر ابن قیس شمشیرها برهنه کردند و روی
بلشکر نهادند لشکر شام چون دیدند نعره برکشیدند و در پی ایشان افتادند و تمام لشکر
اسلام از این حیله با خبر بودند و لشکر شام بی خبر بودند که ناگاه محمد ابن زید و زهیر ابن قیس
چیزی بگفتند و رزم نرم برفتند و لشکر مخالف در عقب ایشان تا دو فرسخ راه برفتند که محمد
ابن زید و زهیر ابن قیس بیک طرفة العین هر یک با لشکر خود از راست و چپ
بیرق لامع باز گشتند بجهت بدین شدی خود را بسپاه رسانیدند و جنگ کارزار
در پیوستند و سپاه شام نصفی در صحرا بودند و نصفی در معرکه مومنان در میان ایشان
افتادند و تاراج میکردند خبر از این معنی نداشتند که ناگاه محمد ابن زید و زهیر ابن
قیس با تیغهای برهنه و همه چو شیر ژیان گرسنه بر سر ایشان ریختند و از کمین
و بسیار تیغ آبدار بر بدان ایشان نهادند و امان نمی دادند که علامت سیل بکر پدید آمد

آمدن مسیب بنزد محمد ابن زید

اما راوی گوید که ایشان در جنگ بودند
ناگاه از روی بیابان گردی پدید آمد و در میان گرد شکافت علم ماه پیکر مسیب
نمایان گردید همراه نهصد هزار سوار مسیب در میان ایشان مثل خورشید تابان

علی

بر اسب ادهم عقیل نژاد کوه پیکر سوار شده و یک علم سبز رنگ سبز پیکر در بالای سر
او استاده چون ماه تابان می آمدند چون سپاه شام را چشم بر آن خورشید رخشنده
افتاد پشت ایشان بشکست و لرزه بر اندام ایشان افتاد و در زیر پلید پیدا ظاهر شده
بود که لشکر شام قوت یافته اند نزدیک آمد که محمد ابن زید را بگیرند و ندانست
که در دل محمد ابن زید و مسیب چیست که ناگاه مسیب نعره الله اکبر برآورد و الله محمد علی
یاد کرد خود را بلشکر شام زد و تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و شمشیر می زد چنانکه گفت

هر کجا [illegible] کسی را بر سر زدی تیغ کین ○ سری تیغ زدی [illegible] بر زمین
هر آنکس که تیغ زدی در میان ○ از آن سو گذشتی چو باد خزان
مسیب چو شیر آنگه روز شکار ○ [illegible] تا چنین میکشتند

دلیران دمی انداختند محمد ابن زید و زهیر ابن قیس هم چنان جنگ کنان
بیامدند بر مسیب سلام کردند و باز بر سر پل آمدند و مسیب را دعا کردند و آن قوم
کفار را که [illegible] آمده حلقه کردند چون چنانکه دیدند از ترس خود را بخندق
آب انداختند و غرق شدند و چنان [illegible] هم گشته بودند و سرهای مردان

روان

چون گردان دران میدان میگردیدند و از خون یلان هر جوی روان شده
بود از آن میدان جای پهلوی دلیران و نعره گردان و آواز پردلان و شیهه اسبان
و فغان زخم خورده گان بگردان گردون رسیده بود و تمام لشکر و سر پل
ایستاده بودند و نفط و قاروره و برج و باروها و حصارها را میسوختند چنین مسیب
بدید که جای سوار نیست از اسب فرود آمده پیاده شد و تمام سپاه را پیاده کرد
و دامن بر کمر قایم کرده و پیش قتال نمودند و کفار [illegible] کشته و [illegible]
و چون رعدی خروشیدند همچو دریای قلزم می جوشیدند ○ مسیب [illegible]

شمشیر تیغ زن ○ بس آفرین زید ابن الحسن ○ مسیب [illegible]
شهسوار جهان ○ بس آفرین کرد بر مومنان ○ زهیر ابن قیس
دیگر مهتران ○ مصلح سپاه پیش گران [illegible] ○ خونخوار جنگ

آن گاه آن کارزار [illegible] بر هم آوختند که گفتی مگر روز رستخیز است که پدید
آمده است و تمام [illegible] و کلوخ و پل و چوب و دسته و پاره خشت
از برج و بارو و حصار بر مومنان میزدند بنوعی که تصور کردی که تگرگ می بارد مسیب

بفرمود تا مومنان سپر چادر بسر کشیدند و جنگ کنید و چگونه جنگی بود که هرگز
کسی نکرده بود و چندان هزار خلایق که در شهر دمشق بودند همه در جنگ میکو
شیدند و از مرد و زن و از خرد و بزرگ اما فایده نبود مسیب و محمد ابن زید
او ان دو پهلوان چون شیر ژیان در میان آن سگان افتادند قدم از قدم
جنگ کنان پیش میرفتند تا لشکر حشر و ظالمان شکست یافتند و بر هز
یمت رفتند و سپاه او در قفای ایشان افتادند و میکشتند و نفط و قاروره
بر برج بارو و خانهای میزدند و میسوختند تا که شب در آمد مسیب بفرمود
دروازه ها بگشودند بفرمود تا لشکر او بتالان بروند و داد و فریاد شامیان بگردون
ان رسید و غلغله و زلزله در تمام عالم افتاده بود و عالم تاریک و سیاه
شده و یزید علیه اللعنه را لرزه بر اندام او افتاده و از بس آتش در شهر و با
زار میسوخت مسیب یکشبانه روز جنگ کرده خسته شده بود و در سر هر برج
ده هزار مرد استاده سنگ و کلوخ و بیل و کلنگ در دست گرفته بر سر سپاه
مومنان میزدند و مسیب و محمد ابن زید از سپاه ایشان یک لحظه قرار نگرفتند

و در کار

و در کارزار بودند چندان مردان و زنان را کشته بودند که دروازه شهر بر
آمده بود از بس که مرده افتاده بود و شبانه روز دیگر جنگ کردند تا دروازه دیگر را
بگرفتند و پنج دروازه دیگر را بگرفتند و پنج دروازه دیگر مانده بود که از همه دروازه
محکم تر بود و از فولاد و سنگ و مرمر و آهن بود مسیب در فکر آن بود که به چه نوع شهر را
بگیرد که ناگاه آن سپاه اسباب که فراهم آورده بود بیاورد پیش آمد بفرمود تا آن اسباب
الات را بیاوردند یکهزار شتر نردبان بیاوردند و دویست شتر تیر و کمان و
بیل و کلنگ و هزار شتر نفط و قاروره انداز و صد شتر کمند و ریسمان
و شب تاریک برفت و روز روشن در آمد چون این اسباب و الات مهیا
گشت مسیب هر یک را بلشکر خود قسمت کرد و هر یکی را بکاری گماشته که چون نماز صبح فا
رغ شدند خود را مکمل و مصلح گردانید و دامن زره بر میان بسته بفرمود تا قا
روره ها پیش و در عقب ایشان کمانداران و تیر اندازان از پی
صد هزار مرد با بیل و کلنگ و نردبان بایستادند و در پیش ان الات در
پیوستند که ناگاه خبر بر یزید پلید علیه اللعنه بردند که چه نشسته که روز قیامت پیدا شده است

[illegible] ... بازی ... که هر کسی ... کشته مسیب سه دروازه شهر را
گرفته است و چهار دروازه دیگر مانده است زمان تا زمان که تمام شهر را
بگیرد با خاک سیاه برابر کنند ... چون ... بر پای
... هزار دیوان برخیزید تا لشکر ... پیدا شود
و در ... ایشان در جهان است روایت کنند ... جنگ
... شده ... با یزید پلید از ایوان بزیر ... بود ... کاری
که کرده بود ... داشت که هزاران هزار لعنت خدای تعالی بر آن مرد
گمراه ملعون باد و سپاه او [illegible]
اما راوی روایت کند که چون یزید پلید احوال بدین منوال دید
... ترسان و لرزان از ایوان خود بزیر آمد و سوار شد چهار صد
غلام زرین کمر در پس ایستاده و شش هزار خاقان و خادمان و غلامان تمام
با ساز و سلاح آراسته کرد ... حلقه زره و علم سیاه بر سر ... بر
سر او نگهداشته یزید ملعون ... بود سپاه ... بالای قبای زرد

پوشیده

پوشیده بیرون آمد چهار صد هزار غلام جنگی و بیست هزار سوار جوشن پوش
از خویش بیار او بیرون آمدند آن ملعونان یزید را بدیدند بیکبار خروش
برکشیدند و گفتند مظفر و منصور باد لشکر آل امیه و تمام سپاه یزید گمراه روسیاه
بیکبار حمله کردند چون مسیب چنان نعره حیدری برکشید که لرزه در تمام لشکر افتاد
یزید گمراه سراسیمه شد نزدیک بود که از صلابت آن نعره از اسب افتاد و پرسید
که این آواز از کجاست که عنان من از دست بدر رفت گفتم که اسرافیل صور
دمیده است و یا اسمان بزمین آمده است یکی گفت ای امیر آواز مسیب است
که بر کین سپاه شام می غرد و اگر او بداند که تو در این معرکه ایستاده چون
شیر پرواز از خانه زین پرواز کند و چون تو کبوتر را برباید و با اسمان برد و بر زمین
اندازد القصه مسیب و محمد ابن زید و مومنان در میان آن ظالمان افتاده بودند
و چون شلغم می تراشیدند و زخم شمشیرهای الماس جگر سر ایشان را می بریدند
و زیر و زبر می کردند به یک طرفة العین قاروره اندازان تمام شهر دمشق را آتش
زدند هر کس بدین نوع دیدی گفتندی که روز قیامت پیدا شده است پنداشتند

که از آسمان بزیر آمده است و چون یزید علیه اللعنه و لشکر او این حال بدیدند
بند از بندان بن یزید همه طمع زنده کانی خود بریدند یکبیک وصیت میکردند
و فریاد بر آوردند و چون دنیا جهان تاریک شده بود و اما در آن جنگ عمران
زید و زهیر قیس و عز احمد و تمام سپاه اسلام بیکبار حمله کردند بر پشت پهلو بر
پهلو تیغ میزدند و سر ها بر بالای خونگه داشته و یکبار توجه نمودند خود را بشهر
انداختند و آن سپاه و حشم را از جای بر کندند و منهزم ساختند و در عقب
ایشان امیت نامور چون شیر خشمناک رسید و در دنبال آن سگان
می تاختند و می خروشیدند چون لشکر شام آن شجاعت حملات بدیدند
روی بگریز نهادند و مومنان صلوات بر مصطفی و مرتضی فرستادند چنانکه
آواز ایشان تا یک فرسخ رفت گویند که در این محل فرشتگان بر زمین آمدند
و بر صلوات مومنان یاری کردند القصه دروازه شهر را بگرفتند و چهار دروازه
دیگر مانده بود مومنان آواز بر آوردند که مظفر و منصور باد لشکر امام زین
العابدین بر آل امیه چون شب در آمد بفرمود تا آتش در بازار زدند و در کوچها

دلاورها

و بامها آتش افتاده بود گوییا که صد هزار مشعل و چراغ روشن کردند و تمام رهگذر
مردم مرکب گشته افتاده بود چنانکه از کشته پشته ساخته بودند و چندین هزار مرد
ان و زنان از شهر سنگ کلوخ می انداختند پس امیت بفرمود تا نزدبان بر دیوار
نهادند و سپر بر سر کشیدند بر بالای بامها رفتند و تمام مردان و زنان را بزیر
انداختند و نفط و قاروره آوردند و آتش زدند و به سوزانیدند و کلوخ ایوان
همه را با خاک سیاه برابر کردند و درین محل عمر عاص در بازار پنبه فروشان که
میداشت و بازار گندم فروشان را مروان که بیشه نگه میداشت و بهم کوچه و
محله ها سرداری و نگهبانی میکرد چون آن جنگ و صلابت بدیدند همه یکبار روی
بگریز نهادند و مانند سگان هزیمت شدند چنانکه شاعر گفته است ** زهی
دلیری چنین است بقول کرار است ** که گرد از جنگ چالاک چست **
که بالای بازو شیر آمدند ** نه با صلح از روی قهر آمدند ** شنیدم ز رهاوی
** بقول کرار است ** که چون لشکر شاهی چو شیشه شکست ** که تا هست
** بر پا سپهر کبود ** نکرده بکس جنگ هرگز نبود ** مسیب آن یکی پهلوان **

بماند یادگاری اندر جهان گریختن عمر عاص و مروان هر دو نزد یزید پلید اما چون
عمر عاص و مروان علیه اللعنه آمدند سراسیمه گشته و جامه برتن چاک کرده و خاک
حسرت بر سر ریختند نزد یزید پلید علیه اللعنه رفتند و یزید فکری کرده بود که چون شب
در آید از راهای تنگ بکوهستان رود چون روز شد آفتاب جهانتاب سر از دریچه
مشرق بیرون آمد در عالم را بنور خود منور ساخت یزید پلید را دل بدر آمد
چون عمر عاص سگ و مروان خار پیش یزید علیه اللعنه آمدند گریان و نالان و فریاد کنان
که ای خانه خراب نشسته که کار از دست برفت و امیت سپاه را تمام بکشت
و شهر را خراب کرد و هر هفت دروازه را بگرفت و موقوف آنست که بدار
الاماره در آید چون یزید پلید این بشنید در حال از جای بر جست و با تنی چند از
خادمان خود و مروان خار و عمر عاص لعین خود را بر شتران جمازه افکندند و از راهای تنگ
میرفت و خود را بکوهستان رسانید اما پادشاهی که تا امروز بناز و نعمت و مملکت و سلطنت
و تاج و تخت و رخت زنده کانی کرده باشد اکنون میان قلعه کوهستان بغارستان
رفته و از عمر زنده کانی خود بیزار گشته و بر بخت خود لعنت کرده با حسرت و ندامت

درغاری

در غاری مقام کرده و دل به هزار اندیشه پیوسته و با دل خسته بکنجی نشسته اما سپاه
دو ی چون شبانه روز دیگر جنگ کردند در کوچها و محله ها رخت کشیده بودند و امیت
بفرمود تا نفط و قاروره بسوزانیدند و دمشق شهری بود صد و پنج فرسخ عرض و طول
او بود در تمام شهر جنگ و کارزار شده بود شعله آتش بر فلک دوار میرفت و از دود
صاعقه و تاریکی و سیاهی روز و شب یکسان بود کسی ندانست که شب کدامست
و روز کدامست والسلام **گرفتن شهر دمشق خراب کردن و سوختن او** راویان اخبار
روایت میکنند که چون سه شبانه روز جنگ کارزار شد امیت بدار الاماره در رفت
بفرمود بنشاندند و طبل شادی بزدند و کرنای شاهی در دمیدند و هر کجا
بیل و کلنگ در دست گرفته اند ایوان یزید پلید و معاویه علیه الهاویه را که از خشت
طلا و نقره ساخته بودند با خاک سیاه برابر کردند و مردم شهر بدانستند که یزید
گریخته بکوهستان رفته است از هر گوشه آواز الحذر الحذر بر آمد و هزاران زنان
و طفلان در سر دست گرفته زنهار خواستند و گریه و زاری میکردند چون آواز
الحذر الحذر و امان و زنهار شنیدند امیت بفرمود تا آب بر آتش زدند تا اندک تسکین

و تاریکی کم شده و جهان یکباره روشن شد و مردم همه دیگر بار شاد شدند و تمام لشکر شمشیرها
در گردن خود کرده و تیغ و کفن در دست گرفته نزد مسیب رفتند و زنهار خواستند
و مسیب از خون ایشان درگذشت و گفت ای شامیان شما در کربلا حضرت امام حسین علیه السلام را
زنهار ندادید اکنون از ما زنهار میخواهید آن بیچارگان گفتند ای پادشاه روی زمین
رب العالمین گواه است که ما از این حادثه خبر نداریم و آنها که رخصت داده اند
بزاری گرفتار شده اند و خواهند شد چه در دنیا و چه در آخرت آنگاه مسیب ایشان را
زنهار داد و در میدان کرسی زرنگار نهادند مسیب بدان کرسی بنشست
بفرمود تا تمام حجره و خرگاه و سایبان و کندلان و فراشخانه و مطبخ خانه او را خراب
کردند و محمد ابن زید را به شهر در آوردند و تمام لشکر در حشر دمشق نزول کردند
مسیب بفرمود تا بیل و کلنگ برداشتند و تمام خانه های ایشان را خراب کردند
و کوشکها و برجها و باروهای شهر را خراب کردند چنانکه تمام شهر مانند صحرا شد و هیچ کس را
باور نبود که این شهر بوده است یا نه و چندان اموال و گنج و اسب و سلاح و ذخیره از گاه
درخت جمع کردند که حد و حساب نبود و پنج تبار یزید و مروانیان را کنده بر باد دادند

و مرد و زن

و مرد و زن چندان بر سر مسیب در شهر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام رفتند و آنجا
جمع شده و آنجا برده و گریه و زاری کرده اند و چون مسیب و محمد زید از این
حال واقف شدند بگریستند و گفتند که این حرام زاده حال امام حسین زنهار ندا
دند و اکنون آنجا با آستانه کام بردند چون خدای تعالی ایشان را بزاری خود
رسانیده است ما خود همه را به خاک آستانه امام بخشیدیم و از سر خون ایشان در
گذشتیم آنگاه مسیب بفرمود تا در شهر صد هزار خندق کندند و آن مردگان را
در خندق انداختند و خاک بر سر ایشان ریختند تا مسیب یک هفته کار کردند تا شهر
و بازارها خالی کردند دیگر روز مسیب نشسته بود که شخصی در آمد و گفت ای امیر درین
هر دو شهر جایی هست که آن را کردان میگویند و چندین هزار مرد و زن از آل ابو سفیان
در آنجا پنهان شده اند و در فکر آنند که بگریزند مسیب هزار دینار بدو داد و پهلوانان
چندان را با لشکر فرستاد تا همه را ریسمان در گردن کرده بیاوردند مسیب بفرمود
تا همه را گردن بزدند و بکشتند و در این بودند که جوانی سیاه پوش در آمد و بر مسیب
سلام کرد و زمین خدمت ببوسید و گفت که ای نصرت کننده خدا و مصطفی و حبیب

خاندان مرتضی و من غلام یزید پلیدم و از آن روز که حضرت امام حسین علیه السلام را
شهید کردند تا امروز سیاه پوشیده ام و هر روز روزه داشته ام تا آوازه
تو را شنیده ام و ترا ندیده عاشق جمال تو شده ام و محبت تو در دلم کرده و خاک
شما بودم اکنون به مراد خود رسیدم چون احوال بدین منوال دیدم از یزید
بگریختم بخدمت شما مشرف شدم توقع دارم که از کرم عمیم خود از جمله غلامان
خواص خود دانسته و مرا از خود جدا نکنی تا آن روز که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام از بند خلاص گردانی و مرا بخدمت خدام او نگه داری چون مسیب این
سخن بشنید و پاکی اعتقاد او را از نیت او معلوم کرد دانست که راست
میگوید گفت مرحبا خوش آمدی پیش من بنشین که هر چه مدعای تو است چنان
کنم پس مسیب روی او ببوسید و نزدیک خود بنشاند گفت یزید را گنجی است
که از اول تا آخر هر چه نقد و جنس که لطیف تر بود در آن خانه نهاده است آن را هیچ
کس نمیداند پس مسیب و محمد ابن زید را با تنی چند از خاصان بر در گنج خانه رفتند
و غلام آن خانه ها بر ایشان بنمود چون در آن گنج خانه ها بگشودند دیدند که هشت خانه

دیگر از گنج پر

دیگر پر از شمشیر بود و یکی خانه پر از زر سرخ بود و یکی خانه پر از در و مروارید و لعل و فیروزه و
دانه های قیمتی که هر دانه خراج مملکتی بود و یکی خانه پر از زرین و نقره آلات و چهار
دیگر پر از کتابهای عرب و عجم همه را جلد طلا کرده و خطهای نازنین که هیچ چشم
ندیده بود مسیب [illegible] شبانه روز آنجا بایستاد و بار میکرد و میفرستاد و بعضی را به مدینه
حضرت محمد المصطفی فرستاد و بعضی به حق خزانه فرستاد القصه یک هزار و چهار صد شتر
از گنج خانه یزید بار کرده آوردند و القدر مال سپاه خود بخشش کرد که از بسیاری مال
به تنگ آمدند مسیب سه شبانه روز که از زر و مال به لشکر خود قسمت میکرد و هنوز تمام
نمی شد و چون از کار گنج پرداخت بفرمود تا اسیران آوردند یکهزار و سیصد کس بودند
از زنان و دختران و خویشان مروانیان که ده و هفتصد و سی و پنج تن از زنان و
دختران و کودکان عمر عاص لعین بودند و چهار صد و هشتاد کس از تخم یزید ابن معاویه
بودند مسیب چون نگاه کرد اسیران کربلا یاد آمد گریه آغاز کردند و محمد ابن زید و
سپاهیان همه گریه آغاز کردند محمد ابن زید گفت صلاح آنست که ایشان در بند نگه داریم
تا آن وقت که یزید پلید حضرت امام زین العابدین را با تمام اسیران نزد ما فرستند

و ما این جماعت را هم کشتنی باشند بکشیم و آنچه رها کردنی باشند رها کنیم تا روند مسیب قبول
کرد و آن کافر تازه می آوردند و گنج و مال بدست مسیب میرسید رفتن شاد
دهان بکوه علا گرفتن پسر زیاد را اما امیر مسیب را یک وزیری بود با تدبیر نام
او شاد دهان بود مرد شجاع بود و دلیر بود که در زمانه نظیر نداشت و دانا و عاقل
و پاکدین و بر جان و دل غلام خاندان حضرت امیرالمؤمنین بود مسیب گفت
ای شاد دهان به تعجیل تمام بکوه علا برو و پسر زیاد را طلب کن با پنج نفر دیگر
آنجا پنهان شده اند انها را گرفته دست بسته نزد من بیار شاد دهان زمین خدمت
ببوسید و با صد مرد که تعلق او بودند روی بکوه علا نهادند و خود را بران
گمراه رسانیدند سپاه شاد دهان در اندرون خانه ایشان رفتند ابن زیاد را با پنج
نفر دیگر بگرفتند دست در گردن بسته نزد مسیب آوردند مسیب گفت
اگر میخواهید که خلاص یابید باشید با امامت شاه ولایت اقرار کنید آن مردان
گفتند ما را طبع این نیست مبادا جان ما هر کسی که ما را مسلمان داند ما او را مسلمان
نمی دانیم مسیب بفرمود تا همه را گردن بزدند و بجهت سگان دهند پس آنگاه پسر زیاد گفت

اگر جان

اگر جان در زندگانی میخواهی بیا و راست بگو گفت بگویم مسیب گفت یزید پلید
و مروان حمار و عمر عاص کجا رفتند پسر زیاد گفت ایشان با اهل و عیال بکوه سنان
گریختند و الی التجا بردند که قلعه بسیار مضبوط است مسیب فرمود که آنجا چگونه جائیست
زیاد گفت قلعه ایست که بر سر کوه ساخته سر کوه با اوج فلک رسیده است و آ
ن قلعه را نوشیروان ساخته است و چهل مرد بنا در آن قلعه کار کرده است
تا تمام شد و اگر صد سال سعی کنی کسی نتواند آن قلعه را گرفتن اکنون یزید پلید آنجا
از نسل ابوتراب کسی را همراه خود برده است مسیب گفت برخیز و برو محمد ابن زید را بگو
به نزد من بیا با تو سخن دارم او چون نزدیک محمد ابن زید رسید محمد ابن زید
گردن او را بزد بلعنت خدای تعالی رسانید چون مسیب آن حال بدید خوشحال شد
و سجده افتاده و شکر خدای تعالی بجای آوردند و بر محمد آفرین کردند در این سخن بودند
که مزاحم در آمد هزار کس بیاورد از مردان و زنان و شصت نفر از سرهنگان را
دست در گردن بسته بیاوردند چون اسیران آمدند مسیب بفرمود همه را بکشتند
و هر کجا و هر یکی را بر سر بازار و کوچه در آویختند تا عبرت (?) باشد و هر روز چهار هزار آدم

بلیدا این سخن

می کشتند در طلب یزیدیان بودند و هر که را بدست آوردند بکشتند خواصی چون
بر سر منبر نام عثمان و ابابکر و عمر و نوشتن نام حضرت محمد مصطفی و علی المرتضی و آل
اولاد او اما راوی روایت میکند که روز جمعه بمسجد جامع رفت و چون چشم مسیب
بر منبر افتاد و نعره بزد آب طلب کرد و بفرمود منبر را بشستند و گفت چندین
سال در بالای این منبر ناسزا بر علی و آل او گفته اند آنگاه در محراب
نگاه میکرد دید که نام ابابکر و عمر و عثمان علیه النیران نوشته اند آن نامها را بدست
خود خراب و نام حضرت شاه ولایت پناه علی و آل او را امام حسن و امام حسین ع
و امام زین العابدین ع بنوشت و بعد از آن بفرمود تا تمام لشکر نماز بگذارد
و خطبه بنام خجسته فرجام امام الجن والانس و آل او را بخواند و ظلم ظالمان را
یک یک بکرد و گفت صد هزار لعنت خدای تعالی بر آل ابوسفیان سگ روسیاه
و معاویه گمراه و یزید که خر و مروان حمار بد اطوار و عمر عاص عیار حیله شعار در قوم
ستمگار ایشان باد و آن طایفه که [crossed out] ظلم بر خاندان شاه مردان
کرده و فرموده اند و روا داشته اند القصه این خبر بگوش بنان (?) رسید و یزید

پلید

پلید این سخن بشنید که مسیب چنین کرده است در شهر دمشق و ویران و خراب
گنج برداشتن و سوختن و غارت کردن و کشتن پسر زیاد و هر چه بود شرح آن را
به یزید لعین بگفت چون یزید این سخن بشنید غلطید و غم افزود و جامه را تا تن چاک
زد و خاک حسرت بر سر فشاند و دستار از سر پلید خود بینداخت و بر زبان زد
و بگریه در آمد و گفت آه دریغا از قصر ایوان من آه دریغا از باغ و بستان من
آه دریغا چون دمشق چون بهشت من آه دریغا از گنج و از سپاه من آه دریغا از پسر زیاد
و سعید عاص من آه دریغا از شریعه (?) کاخ من آه دریغا که کار من از دست برفت
باز می ترسم که کارم از این بدتر شود آه دریغا که هوش من برفت از این نوع نوحه
کرد و آنگاه دیوانه از جای برجست در حرم با پاکت رفت و عیال خود را طلبید و گفت
که کار بدین جا رسیده است تدبیر آنست که پسر زاده ابوتراب که در بند منست
او را بیرون آرم و در پیش او بروم و تنش را بر خاک برابر کنم تا او مرا قرار کرد که
همه فتنه و بلا بواسطه او بجا رسیده است چون یزید پلید این بگفت و با عیال
مشورت نمود و یزید را دو زن بود صالحه بودند هر دو مومن پاک اعتقاد بودند

و اما هر چه سادات خلافت داشتند همه از من گفتند ای یزید باید تو جراحت ایشان
مرهم نهی نه آنکه داغ بر بالای داغ ایشان نهی و این قدر ظلم و ستم که بدایشان کردی
بکسی دیگر نکرده چون ظلم دیگر بکنی کار بکجا خواهد رسید اگر چه مملکت و سلطنت از دست
تو رفته است اما هنوز کینه از دل مسیب رفته است اگر چه مسیب با سپاه بجهت
محمد ابن زبید فردا آید و این قلعه را بر ما حصار کنند دیگر ملکی رفته است باید
بگرسنگی و تشنگی هلاک شویم که تو از منع او کردی یزید پلید چون این سخن
از زنان بشنید از ایشان قهر کرد و بر جای خود رفت از آنجا که خشم آلوده
به تخت خود بنشست طلب کردن یزید پلید حضرت امام زین العابدین را
اما چون یزید پلید تامل کرد که این همه جنگ و قوت بواسطه علی و آل اهل بیت کسی
فرستاد و حضرت امام زین العابدین را بنزد خود طلبید حضرت چون بیامد گفت
ای رافضی سوسمار خوار هر چه بلا از من رسیده است برای تو رسیده است اگر چه من
بر تو رحم کنم خدای تعالی بر من رحم نکند و همین دم جلاد را بفرمایم تا سر تو از تن جدا کند
و سر تو را از آن رافضی سوسمار خوار فرستم تا دست از این کار باز دارد

بیچاره را طلب کرده تا او را بیرون برده گردن بزنند و شهید کنند ناگاه عمه او بی بی زینب
و بی بی ام کلثوم خواهر او دست میان حضرت امام زین العابدین را گرفتند و فریاد بر آوردند
و گفتند وا مصیبتا و اعلیا و احسینا که بیکبار بیخ اسلام بر کنده میشود و گفتند که ای یزید
اگر چه او را بکشی که نور چشم مصطفی و مرتضی بود اکنون از نسل تبار بنی هاشم همین کودک مانده است
از کشتن او ترا چه فایده است این طفل را بگذار تا از نسل آخر الزمان یادگار باشد و ما جمله
عورات بی کس و بیچاره ایم و محرمی نداریم و انیس ما همین کودک است اگر خواهی که او را بکشی ما را
بعوض او بکش و او را آزاد کن تا پیوسته شکر تو بگوییم و مدت هفت سال که در بند تو ایم
و به همین گرفتار و ما تعم کرد او را اگر داری و ننگی و هر چند فریاد و زاری میکردند فایده نداشت یکبار
البته کشتن او موجب رستگاری منست که ناگاه خبر به عمر عاص بردند و مردان کار را معلوم شد چون
آن لعین با این حال واقف شد سر اسیمه و پای برهنه بدر آمد تند نزد یزید پلید علیه اللعنة رفتند
رنگ رخسار پلیدان رفته و گفتند که ای امیر تو در فکر آن باش که بزر و سیم و مال گنج این
بلا از سر ما دفع کن و این آتش فتنه را فرو نشان که ناگاه عبد کرب بکشت حسین علی را در
کربلا نگشته تا کار ما بدینجا نمیرسیدی و الله اگر حضرت امام حسین زنده بودی مسیب از جهت

گنج و مال و ولایت چقدر بکوشیدی و این همه از برای حسین علی میکند نه خدای آسمان
که اگر بگویی از تن او کم کنی علی الدرهم آید و این روز روشن بر ما تاریک شده جان
بدر نبری و نه ما دیگر انکه موازی هشت هزار کس از زنان و دختران خرد و بزرگ اهل بیت
مسیب اسیر شده همه را در بند نگهداشته اند تا امام زین العابدین را بستانند و آن را
بجا دهد اگر تو او را بکشی مسیب این شهر را تمام بکشند و هر که دیده که آب در دست او
و رنگش را لانه النوازی و اگر نه تو را بالله اگر این کودک را بکشی مسیب سپاه بیکران
گرد آرد و آهنگ این کوه کنند گرد اگرد ما را حلقه کنند و ما را همه هلاک کنند و کشتن
این فایده نیست چون یزید این سخن بشنید گفت من پادشاهم و شما وزیر هستید
آخر بگویید تا تدبیر این کار چیست گفت تدبیر این کار آنست که بفرمایی امام زین العابدین
بدین نامه بنویسد در نزد مسیب که اسیران ما را باز دهد و ترک جنگ جدال نماید
باز گردد و عراق رود چون حضرت امام چون این سخن بشنید گفت پادشاهم و نه وزیرم
و سپه سالارم و یکی از بندیان و اسیران تو ام مگر مسیب بامر اشارت من آمده
است که بقول من باز گردد و من یقین میدانم که مسیب سخن مرا قبول نمی کنند

اگر بی طرایش نامه ات کنم از روی عجز و بنا و بند نصیحت هر دو آنکه جان گفت نه
نامه بنویس اگر قبول کند خوب است و اگر مسیب قبول نکند کسی دیگر را ایراد می کرد
و انکه در دولت و وقت حاضر نبودند حضرت امام زین العابدین هر دو خوار گفت پرواز
یزید پر بریی که هر چه مضمون بنویسم که بنا از سر بالا واقع شود او را خوش نیاید
هر روز بد اطوار بر جراحت و الم غایبانه بنزد مسیب نامه نوشت
بدین مضمون که ای سرور سلطان جهان و ای پهلوان زمان و الفاکرده یزدان و نصرت
کننده خاندان مصطفی و مرتضی و نور دیده قعقاع مسیب و ای عم زاده مهربان و دلدار
کوشه دلشاه مردان آزادای شیخ الحسن جدا از یزید و عم زاده من ای دوست بدانید که در بند
یزید گرفتاریم و جفاها کشیدیم و محنت و قصه بسیار داریم رافضی شدیم و هر روز
مرا جلاد می دهد و میکشد و مرا غم خود نیست که عورتان سرگردان شوند و مرا غم آن است
زمان تاز مانت که مرا بکشند و حال عفو بر قصه من اینست که بشما گفتم و دیگر آنکه
ملعونان گفته اند که نامه نزد شما نویسم تا شما ترک جنگ جدال و عداوت را بر
طرف کنند و دست از ملک یزید پلید برداری و دانسته باشی که هر چه در آن نامه

نوشته ام از ترس این است نه با اختیار من والسلام مهر مبارک بر نهاد و بنهان
کرد چنین مردان کار بیاید گفت نامه بنویس که بدین مضمون که ای مسیب قتال خونخوار
چرا راه جهالت پیش گرفته وای فتنه خفته را بیدار کرده و چندین هزار خانها خراب
کرده و علم جور و جفا را بر افراشته و چندین دلها را سوخته و آتش فتنه و غوغا افروخته
این کرده و می کنی هیچ کدام بامر رضای من نبوده است و هرگز این کار نفرموده ام
و بدین کار رضا نداده تو بکین پدر و برادر رفته و جنگ صفین گشته اندای
حرب و قتال میکنی و بجای نه در میان آورده که خون خواهی امام حسین میکنم بلکه هر اد در میان
آورده تو از این کینه جستن مرا هم در عذاب انداخته این چه کاریست که تو در پیش
گرفته کرده و گذشته که یاد کرده است که تو چه از دل مردم بر آورده باید که چون
نامه من بتو رسد در دم بلکه در ساعت برخیزی و آهنگ عراق کنی و دست از این
از این مملکت بداری و برضای من کار بکنی نامه را بنوشت و مهر بر نهاد مردی
عیار داد به نزد یزید پلید فرستاد و چون آن ملعون علیه اللعنه نامه را بخواند قاصد
داد بنزد مسیب فرستاد و نام قاصد مالک بن ... تا بدان اهل بیت ...

داود در

داود در سرای یزید پلید بود و همه شب در خاطر عنایت حضرت امام زین العابدین گذری
و حکایت می نمود اما چون مالک نامه را از یزید بستاند بنزد حضرت امام زین العابدین
و گفت ای نور دیده عالمیان بنزد مسیب میروم و نامه دارم باید اگر سخنی داری و
پیغام بمن بگوی که او را اعلام کنم حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت ای مالک
هزار رحمت حق بر تو باد و یک نامه دارم باید که بمسیب رسانی و جواب نامه بستانی مالک
نامه را بستاند و بوسه داد از ترس یزید در دامن قبا دوخت و روی براه نهاد و برفت
تا خود را بدمشق رسانید و بنزد مسیب رفت و سلام کرد و شرط خدمت بجای آورد
اول نامه که یزید لعین نوشته بود بداد مسیب نامه را ببوسید و بر سر چشم خود نهاد و بخواند
و فریاد بر آورد و جمله آن زنید و تمام لشکر بگریه در آمدند و گفتند وای بر حال ما مسیب سر
در پیش انداخت و گفت ای یاران چه مصلحت دارد آخر جواب زید گفت ای برادر شک
نیست که این نامه را از ترس یزید پلید نوشته است اما چون مالک دید که مسیب
برهم شده است دست کرد و نامه که قاپیانه امام علیه السلام بدست مسیب داد مسیب
نامه را بستاند و بر سر چشم خود مالید و چون بخواند فریاد و زاری بر آوردند و ...

زید

و تمام حاضران بگریه در آمدند و گفتند ای یاران که در خواب راحت خفته ایم و طعامها
لذت خورده ایم و در ناز و نعمت بوده ایم فریاد که در فردای قیامت در نزد حضرت
رسول صلعم چه عذر آوریم که عترت ترا در دست دشمن با صد محنت و بلا گذاشته
و خود راحت اختیار کرده اید این نوع زاری و بیقراری می کردند آنگاه مسیب
دوات و قلم برداشت و جواب نامه بدین قول نوشته انشا کرد بدین مضمون
که اول نامه بنام خدا حی و بنام حضرت محمد المصطفی و علی المرتضی نوشتم بنام خجسته فرجام حضرت
امام زین العابدین که ای نور دیده عالمیان و آدمیان بدانکه ما با مر ... عدم
که بقول تو باز گردم و من این مملکت و ولایتها را بضرب شمشیر گرفته ام و هر چه کرده ام
بفرمان ذکار جهان و بامر حضرت امیر المومنین و امام حسن و امام حسین علیه السلام کرده ام
در این باب منشور نامه هم دارم بدست خط مبارک جد بابت و تو و ما را با این
کاری و کارها خواهد شد تو چه خیال کرده که کارها را تمام ناکرده باز گرده ام این حرف مسکت
مبارکت تو خاهد رسید که من بدین ملک چه خواهم و چه گونه زیر و زبر خواهم کرد با وجود
که هر از کسی از خویشان و تبار یزید و آل ابوسفیان که در بند من گرفتار است هیچ کدام را

زنده

زنده نخواهم گذاشت و هر گاه این کارها را کرده باشم چندان سپاه بکوه بنان فرستم
که ملازمان لشکر بگوی علما رسیده باشند و عقب هنوز در دمشق بیرون آمده باشند آن
کار یزید پلید علیه اللعنه را گرفته در عقابین کشیده و گوش و بینی او را بریده چندان در آفتاب
بیندازم که جان بمالک دوزخ سپارد و تو را که امام زین میگویند بیاورم و بر تخت امامت
بنشانم و مغرب و مشرق را در زیر نگین تو در عالم را بدست خود بگیرم چون نامه را تمام
بنوشت و مهر بر نهاد و بدست قاصد داد و یاران او همه آن زنید بر او آفرین کردند

جواب نامه قاپیانه نوشتن مسیب بنزد حضرت امام زین العابدین جواب
نامه قاپیانه بدین مضمون که ای شهزاده هر دو جهان و نور دیده عالمیان و چشم
چراغ آل عبا امام زین العابدین نامه قاپیانه تو بمن رسید بر خواندیم و تمام
لشکر گریه و زاری کردیم تو را بسعادت معلوم باشد که این بنده هر چه کردم
و خواهم کردن از قتل و تاراج و شبیخون و جنگ و جدال و حرب و قتال همه را از جهت خاطر
مبارک تو کردم که این مملکت و سلطنت بتو سپارم و اگر یزید علیه اللعنه اگر سنگ
آتش شود و اگر مرغ شود در هوا پرد و اگر ماهی شود بدریا رود و من او را بشکم ماهی

بیرون آورم و داد این مظلومان از و بستانم اگر چه در بغداد و لیکن تا دل قوی دار که اگر
یزید پلید را شوق نیارد که تو را بزند و اگر آفتاب شعله باشد آن زمان که بر تو تابد و آن
زهره آن بس نبود که یکبار موی از سر تو کم کند اگر گاهی ترا بجوانند و در رسانند
و تا دل قوی دار و از تیغ او مترس که انشاء الله تعالی من ترا از دست او خلاص
نکنم باز نگردم و در این جوش شد و زخنان بسیار و حشر از این جا بکوه فرستم و حشر
بیارند و کوه لبنان را چون سرنگون سازم و باروی آن حصارها را از بیخ بر اندازم
و خراب باز دارنش تا بر سر جنت بغداد و بر جنت دمشق گرفته ام و دشمنان خاندان را کشته ام
و جمیع مروانیان را بر رسانیده ام و شیعیان که همراه منند همه یکدل و یکجهت و چندان
زر و سیم و گنج و مال کردم که حساب و شمار ندارد و همه را از برای مقدم مبارک
تو دارم تمام عالم را بگرفته ام بتو می سپارم و چنان کنم که دست هیچ کس بالای دست
تو نباشد این نامه تمام کرد و مهر مبارک بر نهاد و بمالک داد و هزار دینار زر سرخ
بمالک بخشید با یک اسب نر و بند که خراج مملکت [illegible] داد مالک بستاند و سیاه را
وداع کرده روی براه نهاد و می رفت تا بکوه لبنان رسید و نامه را به یزید داد یزید پلید

الن

چون نامه را بخواند دلش از آتش بجوش آمد و دود از کله مغز او بدر رفت و جهان پیش چشم
او تاریک شد و گفت ای مروان حمار و عمرو عاص و ای وزیر خاص بگو مبادا که در این کار
چاره کنم و بتدبیر مصلحت دیدی که [illegible] سوسمار خوار تمام ولایت ما را از دست گرفته
اکنون و قصد سر من کند چون یزید پلید این سخن بگفت و اعیان او شنیدن [illegible]
هیچ سخن وران بر خواست گفت ای امیر این اسیران را فضیلتی که همراه داری چه
فایده است که تا ایشان را [illegible] تا از این محنت و بلا و فتنه دور [illegible]
ایمن شویم این [illegible] در دریای آتش است و لشکر او اژدها و نهنگ است اگر
این اسیران را در نزد او فرستی این آتش را آب بر سر زنی و موج این دریا
کم شود و چندین هزار تیغ و قلاده [illegible] این کار را دیگر [illegible] هیچ غنیمت را دگر [illegible]
که چون این سخن دان این بگفت یزید [illegible] تا حضرت امام زین العابدین را بیارند
در روند با تمام [illegible] در نزد آن ملعون آوردند و گفت ای ابوتراب اگر تو
را من نزد [illegible] سوسمار خوار [illegible] تو نیز چون جد و باب با من کینه و کدورت
و عداوت [illegible] میکنی باز امام گفت ای سگ ملعون [illegible] مرا آزاد [illegible]

میگوئی خارجی توئی و پدر تو [illegible] حق تعالی میداند که این کارها که در پیش گرفته
حق صاحب ذوالفقار است که پدر پلید تو بناحق گرفته است آن منافق
ایشانست که مروان حمار و عمرو عاص که در پیش تو نشسته اند این فتنه ها همه در سر
ایشانست و هر چند پدر پلید تو امام حسین را ظلم کرده تو هرگز [illegible] یزید
پلید این سخن بشنید آتش خشم او شعله زد و روی او زرد شد و گفت و الله اگر
اگر سر من بردارند از تو باز ندارم تا ترا بکشم مروان و عمرو عاص لعینان گفتند
ای امیر تو زود مید[illegible] که ابوتراب دیوانه بود و فرزند زاده ها دیوانه اند سخن
او را قبول مکن ما میخواهیم تا او بیعت کند خود را که هرگز خصمی تو نکند و بکین
خواهی تو بیرون نیاید و برود و بر سر تربت حضرت رسول صلعم در مدینه مجاور
شود یزید پلید گفت چه میگوئید در این باب امام گفت ای یزید اهن سرد میکوب
که هیچ فایده ندارد چرا که ائمه علیهم السلام بیعت بر جد و باب کرده اند و حق ما است و بر تو چه گونه
بیعت کنم حاشا که این کار ممنوع از من وقوع یابد و لیکن با تو سوگند خورم
و عهد کنم که با تو خصمی نکنم و کینه و کدورت پدر از تو نخواهم و بر سر تربت

جد بزرگوار

جد بزرگوار خود رفته آنجا قرار گیرم و لیکن فردای محشر حق خود را از تو بجویم زیرا که
دانم که آنجا چه بدرخواهی آورد یزید پلید گفت ما تو را بفرستیم مبادا که سبب از آنجا
آید و همین فتنه در کار باشد و من همین چنین مرغ ضعیف پر و بال شوم و اگر من از سبب
ایمن شوم و مرا اندیشه از دین مذهب نیست القصه حضرت امام زین العابدین علیه السلام
سوگند دادند که هرگز بروی یزید تیغ نکشد و خروج نکند و بر سر تربت جد خود رفته
آنجا مجاور شود آنگه هیچ سخندان بر خواست و روی بدمشق نهاد و در سبب وقت
و در وقت رفتن از هر جا است نگاه میکرد و دست ها بر چشم خود مالید در کجا آن
ویران شد که این چنین شهرها چگونه خراب کرده اند چون به لشکرگاه سبب رسید چندان
حشر دید همه مکمل و مسلح که حیران بماند و به نزد سبب آمد زمین خدمت ببوسید چندان
لشکر گرد جای نشستن ندید از بس که الات جنگ و اسباب فرش زیبای [illegible]
و جنس و رخت و اجناس ملوکانه بر سر هم ریخته بود هیچ سخندان زبان بر گشاد و با آواز
فصیح مدح و ثنای امیر سبب بگفت پس سبب حاجب را بفرمود تا هیچ را جای دادند و چون
بنشست چوگان فصاحت در دست گرفته و سخن میدان انداخته و گفت ای سلطان

زمان وای پادشاه صاحب قران وای سرور حرارت وقتلی که صاحب ذوالفقار در
جهان نبود کسی از پهلوانان تا به تیغ او را نبود تمام عالم را به یک طرفة العین قطع
میکرد والا آنکه تو کرده هرگز او نکرده بود در واندا شته که تمام عالم را از بغداد تا به حد
شام دمشق بضرب تیغ گرفته و دلهای مردان و گردان پهلوانان و مروانیان و یزیدیان
بتیغ زده کباب کرده و چندین هزار مال و گنج مروانیان بلشکر خود بخشش کرده و چند
این هزار صغار و کبار یزید و مروان را در زندان کرده و این از برای خون حسین علی
است جزای تعالی به نیکی مکافات اکنون ای امیر کبیر وای صاحب تاج و تخت و برادر
پاک جزای بنده فقیر حقیر به واسطه آن شما را تصدیع داده ام که تحقیق کنم
تا مراد مقصود تو در این حال و قتال سبب چیست که ترک این خصومت و عداوت
می نمایی مسیب گفت ای پرورده یزید مقصود و مطلب من در تمام لشکر انجمن از کین
و همین حضرت امام زین العابدین و عترت آل حسین که در بند یزید پلیدند اسیران
نزد من فرستد تا حضرت امام عهد کند با آن عهد باز نگردد و تیغ بر روی او نکشد و با
وی مصاحبت نماید زود من از شام برخیزم و روی بعراق نهم بر شرط که هر ولایت

شود مرا که من گرفته ام از آن من باشم و خرج خراجات او را دخل نکند اگر چو
این عهد کرده سوگند خورده باشد اگر ذره خلاف آن کند مرغ شود در هوا پرد
و اگر ماهی شود در دریا رود که من بچنگ آرم و تن او را پاره پاره کنم و هر پاره را بجای
لایق اندازم ربیع گفت من این کار بکنم بولایت یزید سوگند خورم و عهد و پیمان
و امام زین را با تمام عورات و عترت او نزد تو آورم و این بگفت و عهد و پیمان
کرد فی الحال بازگشت و از بسیاری شادی آن عهد و پیمان که آن مروانیان را فراموش
کرده باشند با [illegible] خود [illegible] بیان رسانید و حجت نامه و عهد نامه را بدست
یزید پلید علیه اللعنه داد و همه بشنید چون یزید بازگشت آن لعین شاد شد حضرت
امام زین العابدین را با تمام عورات حاضر کردند و همه خلعت شاهانه بپوشانید
و سوار گردانید و همراه ربیع سخن دلاویز [illegible] مسیب فرستاد که ربیع رو براه نهاد
و کسی را بر شتر به خدمت مسیب فرستاد که اینک امام را با تمام اسیران پیش تو آورم
و مسیب آن چنان مشتاق جمال آن حضرت بود که هرگاه او بر روی آب از چشم او
روان شد چون این خبر بشنید در حال برخاست و دو رکعت نماز شکرانه بگزارد

و سر بسجده نهاد و گفت معبود صد هزار شکر بدرگاه تو که آنچه خواستم حاجتم را روا
کردی و مرا بر آل امیه ظفر دادی و بمقصود رسانیدی تا آنگاه بفرمود پیشکش
چند جهت امام زین العابدین علیه السلام مهیا کردند اول پنجاه عماری و کجاوه ها
زرین و سیمین جهت سرپوشهای امام بیاراستند و زیر هر عماری پنجاه عدد کمر
مرصع در او گنجینه و صد دست جامه مصری و جامه ملوکانه و پادشاهانه در آن
کجاوه ها نهادند و چندان زر و زیور و خلعت و تاج مرصع و جل ها آراسته کردند
که حد حساب نبود و صد سر اسب عقیلی نژاد از طویله خواص بیاوردند و هر یک را
جداگانه از جهت امام علیه السلام زین مرصع و لجام زرین آراسته کردند
و به چندین هزار زیور آراسته کردند همراه مراحم کردند پیش نزد امام فرستادند
و مراحم با صد هزار سوار باستقبال امام میرفت و از آن طرف ربیع سخن دان
با امام زمان خرامان خرامان می آمدند و چون سپاه اسلام روی مبارک حضرت امام زین
العابدین بدیدند بیکبار صلوات برکشیدند و از اسب پیاده شدند و زمین خدمت
ببوسیدند و آن پیشکش بگذرانیدند و خاک قدم امام را بدیده خود مالیدند

و امام را بزر آوردند بفرمود تا بکنار صحرا بردند و خرگاه برپای کردند و حضرت امام را با عورات
در خیمه بردند و سر و تن اینها را بمشک و گلاب بشستند و حله های و جامه های فاخر پوشیدند
در اسبان خاصه سوار کردند و اسبان را از رکاب تا بگوش بزر و زیور آراسته گردانیده
و بشکر پروردگار بجای آوردند و مومنان هر زمان میرفتند صلوات بر رسول و آل او
فرستادند و خرامان خرامان می رفتند و در هر قدم امام را زر افشان میکردند و حضرت
امام چون ماه تابان در میان ستارگان میدرخشیدند تا راوی روایت میکند که چون
مسیب و محمد ابن زید را با لشکر باستقبال امام فرستاد و خود هم با لشکران تا استقبال
امام بیرون رفتند چون محمد ابن زید به حضرت امام افتاد به یکبار صلوات برکشیدند
و با تمام سپاه پیاده شدند و زمین خدمت ببوسیدند و شرط خدمت بجای آوردند
مسیب در دست و پای حضرت امام افتاد و بوسه در دست و پای آنحضرت می داد و دست
و پای امام را بر چشم خود می مالید و محمد ابن زید هم در دست و پای امام افتاده و او را
در بغل گرفته و همه لشکر به گریه و زاری در آمدند و صلوات بر مصطفی و مرتضی
و آل او و اولاد او فرستادند هر لحظه و هر ساعت بدره بدره زر سرخ و سفید بر امام

نثار میکردند بدان تعظیم و تکریم میرفتند تا شکر خدای تعالی بجای آوردند تا بشهر
رسیدند امام را فرود آوردند و بر بالای تخت زرنشاندند و همه بابها در حرم آویختند
بر امام افشاندند آنگاه مسیب گفت بر رسیدم هر آنچه طلبیدیم و هر آورسیدیم گویند
که آن روز حضرت امام علیه السلام شهید کرده بودند مسیب آب نخورده بود
و در عوض آب شیر شتر میخورد این خبر بحضرت امام زین العابدین رسانیدند آن
معصوم بسیار بگریست و بلا فرمود تا جامی را پر آب کرده بیاوردند حضرت امام علیه
السلام مسیب را بدست خود آب داد و مسیب آب خورد و قاتلان حضرت امام را
لعنت کرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر مسیب آفرین کرد و گفت
صد هزار رحمت خدا بر تو باد که آنچه از دست تو بر آمد در حق آل رسول صلعم را از
بند ظالمان خلاص کردی شفاعت بنی باد و ساقی علی اکنون ای برادر مرا بمدینه برسان
تا آنجا مجاور شوم و هرگز دنیا طلب نکنم و میل من بدنیا نخواهد بود چنین کاری
کردی با تمام رسانیدی چنانکه شاعر گفته است نظم چه بنیاد دشمن بدین خوب نهادی
تمامش کن که مردی استادی ٥٥٥ اما راویان در این سخن بودند که قاصدی

بیاید

بسم الله الرحمن الرحیم
بیامد و گفت یا امام مقدار هشت هزار کس از صغار و کبار در دست عبید الله زیاد
در این سالها در زندان فرستادند که بتصدق تربت حضرت امام حسین صلعم از
مسیب درخواهی تا ما را آزاد کنند حضرت امام زین العابدین از این خبر دار شد از بهر
سخن به مسیب رسانید مسیب گفت فدای خاک قدم تو باد بلا فرمود تا همه را از بند
خلاص کردند و هر خلعت بدیشان داد و آزادش کرد و آن زندانیان ثنا و دعا بر جان حضرت
امام گفتند و بر مسیب مدح و ثنای بر گفتند و رفتند رفتن حضرت امام زین العا
بدین بمدینه در پیش حضرت محمد المصطفی اما راوی روایت کرده است که چون
حضرت امام زین العابدین عزم مدینه کرد مسیب بلا فرمود تا چهار صد شتر از
زر و سرخ و سفید و چهار صد شتر از لعل و مروارید و سیم و گوهر شبچراغ بار
کردند و چهار صد شتر خیمه و خرگاه بار کردند و چهار صد شتر دیگر جدا از جهت حضرت
امام زین العابدین رخت و خلعت بار کردند و چهار صد شتر از برای عورات
و دختران زر و زیور و جامهای پادشاهانه بار کردند و چهار صد شتر رخت
و خلعت و چهار صد شتر نشستن غلام زرین کمر و چهار صد کنیزک همه را بار زر

زیور آراسته با امام بخشید که از بسیاری آن مال زمین تنگ آمده بود و بعد از آن
نیز همراه امام علیه السلام ساخت و شش صد جفت نقاره همراه کرده و خود نیز
سوار شد با اتفاق او با لشکر گران از شهر دمشق بیرون آمد مقدار ده فرسنگ
راه را با حضرت امام رفت آنگاه مسیب دست و پای امام ببوسید و حضرت زین را
در بغل گرفت و ایشان را وداع کرد و خود بازگشت و به شهر دمشق رفت
اما راوی گوید که مسیب این قدر زر و مال و گنج در شهر پیدا کرده بود آنچه
با امام زین العابدین علم داده بود هزار قدر رسانده بود هنوز خزینه خانهای
یزید پلید را تصرف نکرده بود آنگاه بلا فرمود تا در خزینه بگشودند و بر شتران
بار کردند بمکه معظمه فرستادند تا چهل روز در این کار بودند و شش هزار
خروار از خیمه و خرگاه و سایبان و گندگلان بار کردند به مکه معظمه فرستادند
و آنگاه تمام لشکر را طلب کرد با تمام خاص و عام چندان مال و گنج و اسباب
و سلاح و خلعت و نعمت بخشید که از حساب عاجز شدند و آن قدر خانهای
یزید پلید را که مانده بود همه بسوختند و خاکستر او را بباد دادند و قصر الوان

راوی گوید

یزید پلید را با خاک برابر کردند امیر مسیب بلا فرمود تا تمام شهر را چوب بلا بشکنند
و سبز شد بخورد و اسباب آوردند آنگاه از آنجا حرکت کردند و روانه شدند رفتن
مسیب بمکه معظمه اما راوی گوید که چون ترتیب سپاه تمام شد بلا فرمود
تا طبل کوچ زدند و نای رویین در دمیدند و خیمه و خرگاه و سایبان و گندگلان
همه را از صحرا بر دوش بار کردند و تمام سپاه از سفید و سیاه همه را سوار شدند و در راه
افتادند و متوجه مکه معظمه شدند منزل بمنزل می رفتند تا بمکه معظمه
رسیدند و تمام مردم مکه معظمه باستقبال بیرون آمدند نزول علوفه معین
آوردند و طبل شادی زدند و نای سعادت در دمیدند و هر کدام به مقصود
خود رسیدند و به عیش و نشاط مشغول شدند اما یزید پلید از کوه لبنان با اعیال
خود برآمدند و به دمشق رسیدند دیدند که شهر پیدا نمیشود و بازار و باغ و بستان
و قصر الوان چون کف دست و مانند صحرا بود و زند یزید پلید هر چند نگاه کرد در
شهر دمشق چندان جای نیافت که سر را سایه کنند و این قدر چیزی نیافت
که این قیمت داشته باشد که یک دینار ارزد چون آن حال مشاهده کرد آه

حکایت

بکشید و بیفتاد و بیهوش شد پس گلاب بیاوردند و بر سر و ریش پاشیدند او را زدند
تا بهوش آمد و گریه و زاری آغاز کرد تمام مردان و حاضران و خدم عام پلید او را
گردیدند تا اندکی خاموش شد و گفت ای یاران من این کار را از مسیب
نمی بینم بلکه از تأثیر فلک چون چرخ سرنگون و طالع زبون خود میدانم
این بگفت و زاری میکرد و شوانست جگر کردن که آتش حسرت در جان
پلیدش افتاده بود سوختن و شهر و زاری کردن یزید پلید اما باوی
روایت میکنند که چون مرض یزید که خر و سگ حیله که دمشق را چنبد آوران
و خراب شده و بیدرد و غم بیدار شده ضعیف گشت و اطفال شکم او
جراحت پیدا شد چنانکه جگر او پاره پاره شده از مقعد پلید بیرون آمد و کرم
در اعضای او افتاده دیوان خلافت و نگاه است به عوض مرد و لعنت خدای
تعالی رفت و بروایت دیگر گویند در مرتبه ادب خانه افتاد و تخته پلید
بکشت و او در میان نجاست دیگر دو هفته دیگر میرد و بعد از آن یزید پسر او
به پادشاهی نشست چهل روز پادشاهی کرد و مروان حکم او را زهر داده بکشت

حکایت

حکایت

و خود به پادشاهی نشست و تمام شام و ترکمان و همه عالم را بزر و سیم بفریفت
تا با او بیعت کردند خطبه ناحق بنام بد سرانجام آن پلید خواندند و خبر در تمام عالم
افتاد که مروان گنده دهان به پادشاهی نشست و تمام پادشاهان زیردست او شدند
و باج و خراج با او میدادند پادشاهی نشستن مروان گنده دهان آغاز داستان
اخبار و ناقلان آثار روایت کرده‌اند که یزید پلید چون در کوی جهان
بود احوال خود را از لشکر به قیصر روم فرستاده و از او مدد خواسته قیصر روم
موازی چهار صد هزار لشکر را به همراه شمالی رومی کرده به مدد یزید پلید فرستاده
و این شمالی پهلوانی بود که در تمام عالم نظیر نداشت با این چهار هزار سوار مکمل
و مسلح را با همه اسب رومی به دمشق نهادند چون به دمشق رسیدند خبر یافتند که مسیب
صلح کرده به عراق رفته است و یزید پلید مرده و مروان حمار به پادشاهی نشسته
است از شهر دمشق باز آمدند در کوی ... فرو رفتند و در آن کوه قلعه بود
که او را قلعه صنوبر گفتندی قرار گرفتند و مردم را به تفحص مسیب برگماشت
چون خبر به مسیب رسید فی الحال صفوان ابن ثابت را خلیفه خود ساخت

و هزار مرد را به مدد او سپرد و گفت با اتفاق ثابت بن کوشش در این جا بیاید پس بفرمود
تا طبل کوچ بزدند و لشکر برنشست و روی به قلعه صنوبر نهادند میرفتند تا بر چشمه
رسیدند که بر سر گذرگاه مردم کاروان بود مسیب سپاهی او بگفت فرود آمدند
و همه وضو تازه کردند و نماز بگذاردند بنشستند که او طعام خورده و قرار گرفته
که ناگاه از روی بیابان گردی پیدا شد در میان گرد چهل سوار پیدا شدند و رشادت چهل
ملوکانه آراسته و خواسته بر سر چشمه بروند فرود آیند مردم مسیب دیدند
همه بگرفتند پیاده و زدند مسیب برسید که شما چه کسانید و بکجا میروید گفتند که ما
تن عموزاده قیصر رومیم و سالار لشکر زمیم مسیب گفت از کیست یکی که جوان
صاحب جمال بود گفت نام من کرداس شمال است و این عموزاده من است و این
پسر ابن هرقل است و آن دیگر ابلاج ابن شمال عموزاده پدر من است و ما هر
یک به زور مردی با هزار مرد برابریم مسیب از کرداس پرسید که راست بگو
که شما کس در کجا است و غرض چیست و چه قدر سپاه دارد کرداس گفت پدرم
در کوه ... قلعه صنوبر فرود آمده است و چهار صد هزار سوار نامدار دلاور

همراه سی هزار سوار فرستاده است ما از این راه آمده‌ایم که ... و از مسیب خبر گیریم بعد از آن
شبیخون زنیم و دمار از این رافضیان برآریم و من بهر طرف جاسوسی فرستاده‌ام
و هم از جاسوس شنیده است که همراه مسیب هزار سوار مستعد در فلان جایگاه است
و الحال ایستاده‌اند و ما در این صحرا به شکار بیرون آمدیم و شما کیستید
... مسیب گفت ای حرامزاده تا چند این محالات خامی
کر نمی دانی که منم مسیب ... چراغی که ... چشم دوستان بلکه از عالم
عالم باک ندارم این بگفت و بفرمود تا آن چهل تن را زنجیر کشیدند و بعد
از آن سری تمام سپاه سوار شدند به یک طرفة العین خود را به لشکرگاه
رسانیدند و از چهار طرف او رومیان را در میان گرفتند و تیغ در ایشان
نهادند و از کشتن امان نمی دادند رومیان آواز شبیخون شنیدند و هر کس
برداشته سر به بیابان دادی مسیب پیاده شد و تنگ اسب را استوار کرد و سوار
شد و به هر طرف دست تیغ میزد و میکشت و می انداخت و دمار از رومیان
... و از آن سی هزار مرد صد کس بدر رفتند و احوال بر شمالی بگفتند

گفتند چون صبح صادق بدمید مسیب بفرمود تا سپاه سوار شدند و خود سپاه جنگجوی را بر
رسانیدند و در پای قلعه حضور حضر و خرگاه بر پای زدند و نوبتهای بزرگ بنواخت
که گروهی را ابلاغ و انسطور گرفتار شده اند و در یک شبیخون سه هزار آدم کشته
اند آتش خشم بر سر او دمید بهر حال او بنشست و سوگند بحق کتاب مسیح
و لات و منات و عقد ثلثه و سم خر عیسی و بت بزرگ که فردا با سپاه
خود رفته کاری با این رافضیان کنم که در روزگار باز گویند و بعد از آن
بجنگ عرب میروم پسر زاده بو تراب را سر از تن جدا کنم و با سر مسیب
بنیزه کرده بدروازه های شام فرستم و انجا فرو دزنم تا عبرت عالمیان باشد
این بگفت و آن شب تا سحر تکاپ سازی کرده و همه را با ساز و صلاح بیاراست
و چون شب ظلمانی برفت و روز نورانی در آمد بفرمود تا در قلعه ها بگشودند
و سپاه از قلعه بیرون آمدند و هر دو لشکر در برابر صف برکشیدند و میمنه
و میسره و قلب و جناح راست کردند و طبل جنگ بزدند و نای رزمی در دمیدند
نظاره بودند اول که خواهد بمیدان آید ناگاه مسیب سواری بمیدان آمد

ابن عقیل

بر اسب عقیل نژاد سوار شده با اسباب جنگ آراسته شمشیر قطره چون در دست
گرفته اسب را تاخت و گرد مصاف را طواف کرد و گفت منم غلام چاکر علی و آل اولاد
او نام هلال بن محسن هر که آرزوی مرگ دارد پیش من آید تا دست بردی مردان ابن
ناگاه سپاه روم میان سواری در میدان آمد با اسب صلاح ملوکانه و بر جبه چندین تعویذ
و گفت ای رافضیان سوسمار خوار بیا که چنین سواری در تمام سپاه انجیل شنوده هر دو را
نیزه در یکدیگر افکندند که ناگاه هلال بیک طعن نیزه بر او زد او را با جوشن تا ستاره اسب
صلاح او را با لشکرگاه خود فرستاد و تمام لشکر شام غمگین شدند و لشکر اسلام شاد شدند
و طبل شادی بزدند و نای سعادت در دمیدند و یکی یکی مبارز می آمدند بدست هلال
کشته میشدند تا ده از ده مبارز از سپاه رومیان کشته شدند تا چون شماس آن دست برد
بدیدند و دانکه او بر آمد و از خشم در میدان آمد بر اسب پیل پیکر سوار شد و از جوشن
تا کلوشش بر کمیه و ان پوشیده و خود عادی بر سر نهاده و زره تنگ حلقه فولادی
در بر کرده سپر زرنگار در پس پشت انداخت و شمشیر حمایل کرده و نیزه چون ستون
در دست گرفته و چنین کوهی بر بالای کوهی سوار شده گرد میدان طواف کرده بر هلال

حمله آورد و گفت ای رافضیان بکشید ده از ده مردم مرا که هر یک پشت لشکر من بودند لشکر
اسلام او را بدان صلابت دیدند بلرزیدند و گفتند که در این سپاه کسی همتای
او نخواهد بود و آن حرامزاده اسب را تاخت و دست دراز کرد کمر هلال بگرفت
و چون برگ کاهی از خانه زین در ربود و بر بالای سر برآورد و بر زمین زد چنانکه استخوان
او خورد شد و بیم در لشکر افتاد و کسی زهره آن نبود که در میدان او آید چون دید که کسی
بمیدان وی نمی آید خواست که خود را بقلب سپاه عرب زند ناگاه که میر کریمان کشش مسیب
خارج کش اسب در میدان انداخت اسب جانی باریک دوم کم خورد و چنین بادی هر
نشسته و تقصب مصری در سر نهاده و کمان پر زور از شد در سر در بازو افکنده و سپر
زرنگار در پس پشت انداخته و قبضه شمشیر یمانی حمایل کرده و عمود گران زین
در قربوس زین استوار کرده و نیزه خطی زرعی چون مار افعی در دست گرفته و
تا پای غرق آهن فولاد گشته گرد میدان طواف کرده و چندین چابکی نمود
و چون رومیان آن چابکی و سواری و دلاوری او را بدیدند زهره ایشان آب
شد و چون شماس آن هنرمندی از او بدید گفت ای عرب سوسمار خوار زینهار

بگو تا چه نام داری که چون کشته شوی به نام بنالی مسیب گفت ای گرانجان نام مشغر
بر تو پیدا شود همین لحظه نام مرا خواهی دانست این بگفتند و بهم در آویختند و نیزه بیکدیگر
نهادند چندانکه نیزه هر دو بشکست و نیزه ها بینداختند و تیغ آبدار برکشیدند
بر سر مغز یکدیگر نهادند هیچ کدام ظفر نیافتند چون مسیب خروش روشماس را
بدان سان دید در صنع صانع حیران بماند و گفت خدایا تو قادری و دانایی و کرامت
شاه ولایت مصطفی و مرتضی که مرا بر ظفر دهی و چندان شمشیر بکوشیدند که تیغ ها
زره زره شدند و دست بازوی هر دو از کار رفت و اسبان بجای عرق خون
فرو ریختند و از تشنگی هر دو دلاوران از زبان بیرون آمدند از هر دو سوار بر اسب
پیاده شدند و بر اسبهای آسوده سوار شدند و دست بقربوس زین کردند
و گرز گران بر سر هم میزدند چنانکه آهنگران تنکت برزنند اما زدند و هیچ کدام بمقصود
نرسیدند مسیب را خشم برآمد گرز گران بالای سر نهاد بر دشمنان بر سر آن
ملعون زد سپر او را نرم کرد و کله خود او در هم شکست و جهان در چشم او تاریک
شد شماس رومی چون آن ضرب دستی بدید بند بند بلرزید و امید از جان خود ببرید

وچون اژدهای دمان بغرید و تیغ آبدار برکشید بر سر مسیب زد چنانکه سپر او بدو نیم کرد
و از حمله او بگذشت که تیغ از قبضه در دست او بماند زان پس گرز گران
بر آورد و بر سر مسیب حمله کرد تا بر فرق او زند قوت او یاری نکرد از ضرب آن عمود که
خورده گفت ای مسیب عجب پهلوانی بوده من بسیار جنگ و کارزار کرده ام
مانند تو دلاوری ندیده ام اما امروز [illegible] شب شده است و ما هر دو خسته ایم و مانده
شده ایم حالی باز گردیم و سپاه خود رویم که چون فردا روز شود هر دو آییم و پیاده شویم
باهم کشتی بگیریم تا ببینیم که دولت کرا یاری کند و هر کدام که ظفر یابیم [illegible] ... بکنیم و چندین
لشکر در نظاره باشند و آهنگ میدان بکنند و هر دو بدین قول قرار دادند
و از میدان بیرون آمدند باز لشکرگاه خود آمدند مسیب کردوس را طلب کرد و گفت
پدر تو عجب پهلوانیست و سگیست از سگان جهنم که من در روی کمر بسته ام
چنین گرزی ندیده ام ولیکن بیا و نصیحت من گوش کن و مسلمان شو تا از جمله
مؤمنان شوی تا روسفید هر دو جهان باشی و دیگر آنکه چون روز شود بتوفیق خدای
اگر او را بر پدرت ظفر یابم اگر او مسلمان شود او را ها پاره پاره کنم یا در شاهی روم ...

بپوشید

بشنو چون با هم کردوس گفت ای ایلاج و نسطور ما هر سه تن مسلمان شویم و کلمه برداشتند لا اله
الا الله بگفتند و از صدق جان مسلمان شدند مسیب گفت ای پهلوانان من بر ایشان
خلعت و نعمت بدهید مسیب با خویش و ایشان را بنواخت تا که شب بگذشت و روز
نو باز در آمد کوس لشکر و هر دو دریای تیره و در برابر هم صف برکشیدند شماس همچنانکه
وعده کرده بود پیاده روی بمیدان نهاد و مسیب کوچک مصاف کردند و بکشتی
باهم در آویختند دست در کمر یکدیگر کردند چندان با هم زور کردند که خون از بینی
هر دو روان شد و هر دو خسته و مانده شدند و دست از هم بداشتند و زمانی بنشستند
و دم بر زدند و دیگر باره هر دو دلاور از تشنگی از دهن بیرون آمده بود و غلامان
آب بیاوردند و ایشان بخوردند و هر دو لشکر در نظاره بودند که هر دو بر جستند
و کشتی در پیوستند که مسیب بر شماس زور میکرد و که شماس مسیب را میدوانید
ناگاه مسیب خدا را یاد کرد و فرصت نگاه میداشت تا که شماس رومی چون پیل مست
بغرید و زور کرد مسیب او را از زمین در ربود و بر بالای سر خود برد و بر زمین
زد بقدرت الله تعالی [illegible] پای او بایستاد و هیچ ضعیفی بدو نرسید و گفت الله اکبر

غریو از هر دو لشکر بر آمد و مردم هراسان شدند و در تعجب افتادند که یکبار زمین
مسیب گم نشده بود الکاه مسیب الله محمد علی را یاد کرد و چون رستم دستان
جستن کرده کمر آن ملعون را بگرفت و سر او را در زیر بغل خود کشید و
شیر ژیان بغرید و زور کرد او را در زمان ربود و بر هوا انداخت چنانکه
خرامان کوه آکو بر زمین افتاد که صدای او را هر دو لشکر بشنیدند آنگاه
میر دلاور مسیب نامور بر سر او دوید و خنجر بر سینه اش زد چنانکه از پشت
او بدر رفت و بلعنت خدای تعالی واصل شد مسیب بند اسب بست غلام
خود و سلاح اسباب او به لشکرگاه خود فرستاد و علمدار خود فرمود تا علم او و سپاه
خود بر دو علم شماس رومی برداشت و در مصاف آمد و روی بر سر پیل نهاد
و در بیخ عقیله سر خندق بگرفت و رومیان پنداشتند که شماس است که مظفر
و منصور شده است و طبل بشارت زدند و نای سعادت در دمیدند و
شادی کردند که ناگاه آواز بر آمد که منم مسیب ابن قعقاع خزاعی غلام حضرت
محمد المصطفی و مرتضی چون آواز او بگوش رومیان رسید بدست هلاک

آنگه

فرو مرده سپاه اسلام به یکبار حمله کردند و آن بدبختان را چنین برکت در حق
که در هوس مزان بریزد و از پشت زیر زمان کی را ریختند و بیک طرفه
العین دمار از ایشان بر آوردند مسیب بفرمود تا کردوس و ایلاج و نسطور
در پیش ایستاده و سپاه او بعضی لباس رومیانه در بر کرده بودند مسیب
با این طرف خود علم شماس رومی برداشته می رفتند تا بدر قلعه رسیدند
قلعه بانان چون آن علم را بدیدند پنداشتند که شماس است در ساعت در
قلعه را باز کردند مسیب با سپاه خود به یکبار در قلعه شدند و بیک طرفة العین
قلعه را بگرفتند چندان نگاه کردند چندان گنج مال در آن قلعه بود که از حساب
بیرون و گویند که در چهار نوشیروان عادل بود تا آن وقت مسیب از پادشاهان
زر و سیم بسیار در آن قلعه نهاده بودند مسیب آن گنج مال تمام برداشت
و بلشکر خود قسمت کرد رومیان آنچه مانده بود بایددر شاهی ایشان بگیر کس
شاهی داد همه را مسلمان ساخت و آن قلعه را آتش بزدند و بسوختند
چنان خراب کردند که پیدا نیست که در اینجا هرگز قلعه نبوده است

رفتن مسیب بشهر حران آخر لعنت سافتسقی او [illegible] اما راوی گوید که چنین
مسیب با طبل بوق می رفت تا بشهر حران رسیدند و از هر طرف نگاه
میکرد تا در دکان پیره مردی رسیدند که زبان پزی میکرد و عمر او بسیصد و پنجاه
سال رسیده بود و تراز و در دست گرفته و خرید و فروخت میکرد مسیب بلزمود
تا او را بگرفتند و ریسمان در گردن او کردند و کشان کشان آوردند و او را در تنور
آتش انداختند تا بسوخت الکاء بفرمود تا هر کالا و خانه او را تالان کردند و
فرزند او را باسیری بردند و آتش در خانه او زدند با خاک تیره برابر
کردند و تمام خلایق از این کار حیران شدند و کسی را زهره آن نبود تا سبب
او را معلوم کنند پس مسیب از آن جا در گذشت و برفت تا در پای قصری
رسید که سر باوج فلک کشیده و تمام در و دیوار او از طلا و نقره بود و در
زیر آن قصر جوی بسیار و حوض ها ساخته بودند و سر حوض درخت ها
آراسته و سنگ مرمر و زر فرش انداخته و صد هزار گل و سنبل
و بنفشه و سبزی آراسته مسیب پرسید که این قصر از آن کیست
گفتند

گفتند از آن قصر که رئیس شهر حران است مسیب بفرمود تا آتش بر آن قصر
زدند با خاک سیاه برابر کردند و مردم حران بماندند که آیا چه حکمت است
مسیب بفرمود تا هر رئیس را بسوختند و آن قصر او را خراب کردند آنگاه
آب طلبید و وضو ساخت دو رکعت نماز شکرانه ادا کرد و از آن جا باز
و به الاماره رفت و بر تخت نشست و مردم حران زهره آن نبود که آن کار را
از او معلوم کنند پس سفیان که دیدار حضرت رسول صلعم را دیده بود گفت
ای امیر بحق خدای بی نظیر که مرا معلوم کنی که هر رئیس را چرا سوختی و آن قصر
ایوان را چرا خراب کردی چه حکمت بود مسیب گفت ای یاران در آن که
حضرت امام حسن را زهر داده بودند من از درد چشم بیمار شده بودم و در آن
بیماری ماتم بودم که خبر رسید حضرت امام حسین علیه السلام را نیز شهید کردند
در کربلا عنان اختیار از دست رفت و با تمام ضعف بیماری سوار شدم که غزا
کنم هر روز بیماری من زیاده شد و باز گشتم و مرا در شهر حران گذر
افتاد و در بازار زود آمدم و اسب را در پهلوی خانه بستم ناگاه آواز طبل بوق

بر آمد و خلایق نظاره میکردند و سرها را بر نیزه می بستند و از یکی پرسیدم
که این چه حالت است گفت پسر یزید علیه اللعنه امام حسین را کشته است
و ما از جور او خلاص شدیم اکنون بسواسطه این نشاط میکنند گفتم حسین علیه السلام
با شما چه کرده است گفتند جان پدر او ظالم بود و در رعیت صفین کشته
و نیست شده بود و جای مروان از شکسته شده بود چون این سخن بشنیدم
بسیار غمگین شدم هر روز درد من زیاده می شد چنانکه امید من از زندگانی
قطع بریدم و نیت کردم که اگر از این بیماری خلاص شوم چنانکه بنیاد فرموده است
تخم آل مروان و آل ابو سفیان را از جهان بر اندازم و خاندان ایشان را با خاک سیاه برابر
کنم روز دیگر از روی مرا نگاه با چه شد در دکان پیر رئیس شدم و از او کلمه
زبان پرسیدم آن مرد کلمه تیغ داد گفتم از این کلمه نمیخواهم باز دست بر روی
شیر برد گفت ای خادم غم مخور که آن را میبرد و آورم بجز از کلمه حسین علیه السلام است این
گفتم ای پیر ملعون لعنت خدای تعالی بر تو باد و آن را بگردن و غمناک گرفتم
تا در پای قصر رسیدم و در گوشه آن در گرفتم ناگاه از آن قصر که دکی بیرون

آمدند

آمدند کاه چنین ماه چهارده که بسوی شاد و سر افکنده بر لب حوض آمدند و بر من
سلام کردند و نزد من بنشستند من با این کودکان را بیاد حضرت امام حسن و امام
حسین علیهم السلام در بغل گرفتم که ناگاه از آن قصر شخصی بیرون آمد که لباس
ملوکانه پوشیده و نوکران و خادمان در رکاب او ایستاده بودند در آن حال آن مرد
من آمدند دست دراز کردند آن کودکان را از من در ربودند و ربای
و گفت لعنت خدای تعالی بر شما باد من گفتم ای خواجه این کودکان را
گناه چیست که انکار از ایشان میکنی مگر فرزند تو نیستند گفت هستند
اما سخنی هست من این بشنیدم حیران شدم گفتم بحق خدای
لم یزل که با من بگو و حال و قصه چیست که ایشان بنزد دشمن داری آن
مرد گفت بدانکه مرا نام وهب ابن عبدالله است و من مهتر این قوم
بد دلایت و سعادت اولاد حسین می کشیم و در این شهر نیست در آن
وقت که ابو تراب با لشکر به جانب در نهروان رفت و با بعید رمی نیز
با لشکر بجنگ ابو تراب رفته و پدر من را با تمام لشکر بکشت و ازان

رسید که حسین ابوتراب بر دل من است و او را ناسزا میگویم و همیشه من در
تمنای فرزند بودم و هر فرزندی که من بوجود می آمد یکباره می شد و می مرد تا که از
خدای تعالی فرزند خواستم و در خواب شدم پدر خود را در خواب دیدم گفت
ای فرزند اگر خواهی که ترا فرزند باشد نام حسن و حسین بنه تا از برای تو بمانند و تو آسوده باشی
گفتم ای پدر حسن و حسین کیست گفت حسن و حسین کیست و گفت ان دو تن پسر علی اند
این بگفت ناپدید شد و من از خواب بیدار شدم و در این فکر بودم که تا مدت
شصد روز برآمد خدای تعالی مرا فرزندی ماه روی بداد نام او حسن نهادم و برادرش
دادم و چون یکسال برآمد و مرا فرزندی دیگر شد از یوسف مصری بهتر او را
حسین نام کردم بقول پدرم اکنون ایشان بدین حد رسیده هرگاه با ایشان نگاه
میکنم پندارم که تیر ناوک بر دل من می خورد و نمی توانم که ایشان را ببینم
و نمی خواهم که ایشان زنده باشند از بغض علی که در دل من است این بگفت
و آن کودکان را کشان کشان در آن قصر برد و بکشت من چون آن حالت
بدیدم بسیار اعراض نمودم و گفته خود دیدم که اگر حق تعالی مرا ظفر دهد و من هیچ [illegible]

الکافر ی

ان خوارجی بر کنم و آتش در قصر او زنم او را بیابم پاره پاره کنم اکنون بدین
سبب امیر ریش را کشته ام و آن قصر را سوخته ام احوال اینست که
با شما گفتم انگه تمام اشراف بر مسیب آفرین کردند و گفتند همچنین باشد که جوانمردی
و مروت که تو بجای آوردی و بعد از آن مسیب روزی در شهر حران بماند
انگه روی بسامره کرد و می رفت تا در صفاقی رسید مردم صفاقی باستقبال
امدند و فرود آوردند و بعد از آن یک هفته کوچ کردند بسامره رسیدند مردم
استقبال کردند و اعزاز و اکرام نمودند مسیب بدار الاماره رفت و بنشست
و از تمام عراق و عراقین تا بحد بغداد باج و خراج بستاند و چهار صد شتر بار
کرد و بجهت امام زین العابدین عم در مدینه مبارک فرستاد و خود در سامره
قرار گرفت اما آوازه او که چنین مروان کشنده [illegible] بر پادشاهی رسید و مملکت
بدو مسلم شد و همه پادشاهان زیر دست او شدند و خود در تخت شام نشست
و پسر خود را عبد الملک مروان از برای تخت مصر پادشاه کرد و شب و روز
در فکر این بود که لشکر جمع کند و بر مسیب رود انگاه عمر عاص [illegible] سخن [illegible]

حاضر کرد و نامها با اطراف عالم روان کرد و نامه دیگر بعراق بنزد هارون الرشید
فرستاد و نامه دیگر بگیلان و ارده بیل و دیلمان و مازندران و شروان و طبرستان
و در رشت و گیلان و بیابان و بلخ و بخارا و [illegible] قند و خوارزم و خجند و بهر
کشوری و مملکتی نامه فرستاد و مدد خواست و فرمود تا همه بنزد او حاضر آیند
گویند که در اندک مدت یکسال چندان سپاه روی بشام نهادند که عالم در جوش
و خروش امد یکهزار و سیصد و شصد هزار لشکر از برای مروان جمع شدند
که چهار بار هفتصد هزار سوار خنجر گذار بر سر [illegible] آورده و گفت که منت
داریم اما اگر ای پدر اگر میخواهی که مسیب را زود بدست آریم عمر عاص را
بفرمای با لشکر گران پیش جنگ اختیار کند تا من در قفای او در آیم و آن لشکر
سوسمار خور را در میان گیریم و نگذاریم که یکتن از ایشان زنده ماند پس مروان علیه اللعنه
عمر عاص را فرمود تا که با هفتصد هزار سوار بر گرد و رو بمسیب نهد تا عبد الملک کینه
[illegible] هفتصد هزار سوار در عقب او آید [illegible] در پیش مسیب لشکر جمع کردن مروان
[illegible] که مسیب [illegible] نشسته [illegible] پادشاهی نشسته است

و لشکر

و لشکر بیحد جمع کرده است و پسر خود عبد الملک را با عمر عاص بجنگ تو فرستا
ده است و هم بار هفتصد هزار مرد تازی مسیب این بشنید فی الحال نامها
روانه کرد اول بنی خزاعه دوم بنی ربیع و بنی اسد و بنی تحت و بنی
[illegible] و بنی تکمیل و کلال و بنی تمرید تا بسی صد و شصد تیره عرب نامه فرستاد و مدد
خواست تا که با این یکپاره چندان لشکر و حشم مسیب رسید که حساب نبود اول
شصد هزار سوار به زهیر اعرابی داد و بجنگ عبد الملک بن مروان فرستاد و خود
با هفتصد هزار سوار خنجر گذار نیزه دار و طبل کوچ بزد و روی براه نهاد و زهیر
زهیر اعرابی با طبل و بوق میرفت تا بدو فرسنگی لشکر عمر عاص فرود امد و پسری را
دید که امد با پشت گوش و عقابی در دست گرفته زهیر پرسید ای پسر از کجا
می آیی و بکجا می روی آن پسر گفت از شام می آیم بمکه می روم تا شما کجا
می روید زهیر اعرابی گفت ما بجنگ عبد الملک کینه ور میرویم پسر گفت
مگر عمر شما با آخر رسیده است که سپاه مروان از حد حساب بیشتر است و ان
بیشتر از شما که میروید بیایید نصیحت من گوش کنید باز گردید [illegible]

خبر کنید که عمر عاص با پانصد هزار مرد این چهار فرسخ فرود آمده است و عبد الملک
کشنده ونان با پانصد هزار سوار در عقب او نشسته است تا بر شما شبیخون زنند
زهیر ابن قیس آن مرد را خلعت داده و خرجی بداد و روانه کرد آنگاه
قاصدی نزد مسیب فرستاد و مسیب چهار فرسخی نشسته بود چون خبر بدو رسید
فی الحال بلا توقف تا طبل کوچ فرو کوفتند و لشکر سوار شدند روی براه
نهادند و از آن جانب زهیر اعرابی می رفت نرم نرم تا بلشکرگاه عمر عاص رسیدند
بیکبار صلوات بر مصطفی و مرتضی فرستادند و خود را بر قلب لشکر ضلال زدند و
مؤمنان بیکبار حمله کردند و تیغ در ایشان نهادند تا بطرفة العینی آن کافران
را از جای بر کندند و خبر نیت فرستادند و زهیر با پانصد هزار مرد با پانصد سوار
... العینی و نهصد هزار مرد عبد الملک ابن مروان کشنده ونان زیر و زبر
کردند بتوفیق خداوند ذو الجلال و برکت علی و آل او همه را شکست دادند
و چون سپاه ضلال پشت بر مصاف نهادند و روی بگریز نهادند ناگاه آواز
طبل و بوق بر آمد مسیب با پانصد هزار سوار در رسیدند و در عقب

آن کافران

آن ظالمان افتاد و دمار از ظالمان بر آوردند و لشکرگاه آن ظالمان غارت کردند
و چندان مال و اسباب یافتند که صاحب حساب در این کار بود ... علف و زر
در آن سرزمین افتادند که مروان کشنده ونان علیه اللعنة دو باره نهصد هزار سوار
پولاد پوش از ضلالت آن لشکر زمین بجنبش آمده چون سپاه اسلام آن حالت
بدیدند بترسیدند چون مسیب دید که سپاه او ترس پیدا کرده است گفت معبودا
بحرمت محمد المصطفی و علی المرتضی که امروز این لشکر ظفر دهی این بگفت تیغ بر کشید
و خود را بقلب سپاه زد و از عقب او سفیان خزاعی و مالک اشتر خزاعی و جمله مؤ
منان بحرب در آمدند و دست بکشش نهادند و تن بهلاک در دادند می زدند و می کشتند
... از مسیب پهلوانان با ظالمان کارزار میکردند و در جنگ بودند
ناگاه آواز طبل و بوق بر آمد آمدن محمد ابن زید و همراهان بنزد مسیب
اما راوی گوید که چون حضرت امام زین العابدین و محمد ابن زید و همراهان با مال و گنج
و اسباب جمله بکربلا رسیدند چون حضرت امام بکربلا در آمد با تمام مؤمنان و عورات
بگریه و زاری در آمدند ... تمام مجتمع بودند آنگاه رخت ... شدند در ...

تا بمدینهٔ مبارکه رسیدند و محمد حنفیه با تمام حاکمان مدینه باستقبال آمدند
و سلطان محمد حنفیه امام را در بغل گرفت و بسیار زاری کردند و ماتم امام حسین را
بداشتند آنگاه حضرت امام زین العابدین بخانهٔ جد خود رفت و تمام لشکر رخت
خود را باعتبار بزرگوار رخصت بگفت و تمام خلایق بر امام بیعت کردند و او را
امام مقتدای خلف دانستند القصه چون محمد ابن زید امام را بمدینه رسانید
و بر تخت امامت بنشانید با پنج هزار سوار که خاصه او بودند و همراهی مسیب
هشت سوار خود همراه محمد ابن زید روی بمسیب نهادند و می آمدند تا پنج
روزه راه بمدینه مانده بود آنگاه ... در بیابانی منزل کردند محمد ابن زید در خواب
شد حالی با کمال حضرت رسول صلعم در خواب دید که نزد وی آمد و گفت ای جگر
گوشهٔ من برخیز و خود را بسپاه مسیب رسان که کار او بتیغ رسیده است این بگفت
و غایب شد چون محمد ابن زید از خواب بیدار شد در ساعت نیم شب سپاه خود را
بیدار کرد سپاه در نشستند و سوار شدند و چون باد صرصر روی بمسیب نهادند و
تاختند و می رفتند محمد ابن زید تا بمسیب چند و پنج فرسخ راه بود چون حضرت

حضرت محمد المصطفی صلی الله چون صبح صادق بدمید ... الارض ... مسیب
و اصحاب در کارزار بودند نزدیک بود که سپاه مسیب شکست خورده ... سپاه
ضلالت ظفر یابند که محمد ابن زید در رسید و چون شیر ژیان نعره کشید و از لشکر
بر کشید و گفت منم محمد ابن زید ابن الحسن علی ابن ابو طالب علیه السلام پشت
پناه لشکر اسلام چون آواز محمد ابن زید بگوش مسیب رسید سپاه اسلام شاد شدند
و از آن گریختگان ... نهادند باز گشتند و دست به تیغ و نیزه کردند
و بر سر آن ظالمان فرو کوفتند چون سپاه ضلال نام محمد ابن زید را شنیدند
لرزه مرگ در تن ایشان افتاد و تیغ را کار فرمودند در آن بیابان
نعره گردان و فریاد زخم خوردگان و طراق طراق گرزهای گران
چکاچاک شمشیرهای برآن ... وای وای زخم کشتگان و شیهه اسبان
و های هوی گردان بگنبد گردون رسید و مؤمنان چندان از آن کافران
را بکشتند که مریخ را دل برایشان بسوخت و محمد ابن زید خود را
بمسیب رسانید و در پشت اسب ... یکدیگر را در بغل گرفتند و بوسه بر روی

همه گرد میدادند و مسیب را گریه درست ... های برادر شمشیر
تیر باز و کارزار فرمای که جای سخن گفتن نیست ... پشت بر پشت
تیغ بر تیغ نهادند چنانکه شنیدند که آن ظالمان را از جای بر کندند و
هر چند مروان لعنه الله بانگ کرد و ایشان میدان فاید نداشت همه پشت
بر مصاف کردند و روی بگریز نهادند و مومنان در قفای ایشان افتادند
میزدند و میکشتند و می انداختند چنانکه تمام لشکر ضلال را پراکندند بعضی
گروهی را بکشتند و گروهی را اسیر کردند و گروهی را از تشنگی هلاک شدند
و گروهی را شیران بدریدند و یکی از آن سگان زنده نبودند چندان
اسب و سلاح بدان مومنان رسید که حد و حساب نداشت مسیب بفرمود تا
چهارصد شتر را گنج و مال بار کردند بمدینه بحضرت امام زین العابدین
فرستادند باقی را بجهت سپاه قسمت کردند و همه توانگر شدند و
مسیب باز بسامره آمد ... اما راوی گوید که چون مروان
علیه اللعنه شکست یافت خبر را بانک سپاه بدمشق رسانیدند که یکهفته

تنها در خانه

تنها در خانه بنشست و کسی را در پیش خود راه نداد و بعد از آن یکهفته بیرون
آمد و بر تخت بنشست و لشکر و وزیران را طلب کرد و فرمود تا نامها نوشتند
از پادشاهان مدد خواست اول بپادشاه حبش فرستاد دوم بجانب [illegible]
سیم بساحل زمین تا سرحد زنگبار و ظلمات و هر جا که دشمنان حضرت شاه
ولایت بودند همه را طلب کردند تا مدت شش ماه چندان سپاه جمع کرد که حساب
نتوان چنین کارسازی همه را بعبد الملک مروان سپرد و آنچه گفتنی بود بگفت
نامه نوشتن مروان لعنه الله بنزد مسیب اما راوی گوید که چون مروان کار
با خود اندیشه کرد که نامه بنزد مسیب بنویسم شاید بحیله او را بچنگ آورم
نامه بنوشت بدین مضمون که ای مسیب بیا و نصیحت مرا قبول کن و از کرده
خود پشیمان باش و بغض و عداوت ما از دل بدر کن و ترک محبت
ابو تراب کن و فرزندزاده ابو تراب را نزد من بفرست تا او را بعوض سیاه
خود بکشم و مقتدای خود داشت خود را از این لشکر نزد من بیا تا من ترا
سپهسالار لشکر خود گردانم و من بدین گروه بروم بمکه و مدینه را

کنم و سپس بوزر ابراهیم را که محمد حنفیه نامور دارا گرفته بردار کشم و تیره بابان فرمایم تا ایشان
در جنت باشند تا فردای قیامت سخن بنداشته باشند بنوشت و مهر نامبارک خود
بر نهاد و در بنزد مسیب فرستاد و چون نامه آن لعین به مسیب رسید و بخواند
پاره پاره کرد و جواب نامه آن سگ بنوشت جواب نامه نوشتن مسیب
بدین مضمون که ای مروان کنده دنیا و ای سگ لعین نادان و ای مردود ایمان
نامه تو را بخواندم و مضمون تو را دانستم ای سگ حرامزاده من آن مرد علم که بحیله
تو در آیم چرا که پرورده شیر خدایم ای روسیاه و ای گمراه تباه و ای کیدی خر و ای مردود
ابتر هزار لعنت خدا بر تو باد و بر قامت تو باد و بر مملکت تو باد و بر آنکس که سجده
کند صد هزار کور خر و سگ بر ریش تو باد و بر قوم خویش تو باد و ای ملعون شنیدم
که باز لشکر جمع کرده و بجنگ من می آیی این بار بتوفیق کردگار بکرم صفدر کرار
سر تو ببریده به نیزه کرده در مکه بردار کنم و حق اهل بیت را از تو بستانم و بعد از آن
نامه نوشتن ... پس کس که هر چه ... از خود ... بنوشت و مهر کرد و بنزد مروان
مکار فرستاد و بعد از آن بفرمود تا طبل کوچ بزدند و نای رزمی در دمیدند

و علمهای الوان

و علمهای الوان بر پا کردند و لشکر بر نشستند و روی بمیدان ظالمان نهادند
چون نامه مسیب بمروان رسید بخواند و روی زرد کرد از قاصد پرسید که مسیب
سپاه چگونه یافتی گفت سپاه از سامره بیرون آورده است و روی بشتو دارد
و هشتصد هزار سوار جنگ گذار دارد که هر یک چنین رستم دستان باشند با ساز
سلاح آراسته تا اسبه و سم اسبه و چون تو نشسته چون مروان گفتار این سخن بشنید
از بند برزنید و در گنج را بگشاد و بخروار خروار زر و تمام سپاه را از مال غنی توانگر
ساخت الغرض لشکر رسید سه باره هشتصد هزار نامرد بودند که بروی جمع شدند
و شب و روز میراندند تا هر دو لشکر در برابر هم آمدند و خیمه و خرگاه و سایبان
و کنده را بر پا کردند چون در آمدند هر دو سپاه طلایه بدر کردند و چون صبح صادق بدمید
جهان را بنور خود منور ساخت از هر دو سپاه آواز طبل و بوق برآمد و علمهای الوان
بر پا کردند میمنه و میسره و قلب و جناح راست کردند و هر کس بجای خود بایستاد
و منتظر آنکه اول که بمیدان آید ناگاه از سپاه ضلال سواری بمیدان آمد که نام مصعب
شامی بود و با ساز و سلاح آراسته بر اسب جنگی سوار شده بانگ کرد

برگستوان آهنین پوشانیده چون کوهی بر کوهی سوار شده و گفت ای سگ رافضیان
کیست که بمیدان من آید تا هنرمندان سپاه ببینند ناگاه از سپاه سواری اسب در میدان
جهانید نام او سعید ابن مالک بود چون سواری در ملک عرب نبود و اسب
در تاخت نیزه بر پهلوی مهلب زد مهلب ملعون نیزهٔ او را رد کرد
و در آمد نیزه بر پهلوی او زد و آن مومن را شهید کرد رحمة الله علیه
مهلب اسب و صلاح او را بلشکر خود فرستاد و مبارز طلبید سواری دیگر بیرون
آمد نام او قیس ابن مالک بود و او از انصار بود مهلب ملعون بر او اندر آمد به یک
ضرب او را نیز شهید کرد القصه یک یک بدست آن ملعون شهید گشتند
تا آنکه یازده سوار مومن بدست آن ملعون شهید شدند و دیگر کسی بمیدان او نرفت
مهلب یک حمله بر میمنه و میسره لشکر اسلام زد مروان حمار آواز بر آورد
که ای مهلب باز گرد که تو را سالار لشکر خود گردانم مبادا که چرخ کج رفتار بخت
تو را بر زمین زند مهلب این سخن بشنید باز گشت مروان حمار او را خلعت داد
و سردار لشکر خود گردانید و ده غلام و ده کنیز با او داد گفت امروز آسایش کن

تا فردا جنگ کنی

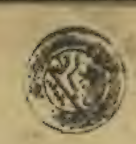
تا فردا جنگ کنی این بگفت و لشکر ملعون با لشکرگاه باز گردیدند اما محمد ابن زید دید
که مروان علیه اللعنه میل باز گشتن دارد میمنه سپاه را به سیف ابن مالک داد
و گفت بجای من باش تا خود را با لشکر ضلال زنم شاید که مهلب را بدست
آورم که چنین او سواری در آن لشکر نیست این بگفت و با سه هزار سوار
که همراه او بودند خود را در آن دریای لشکر زدند و میمنه لشکر را زیر و زبر کردند
آن گاه چون برق لامع بمیسره سپاه آمد آواز داد که ای مهلب اگر در طلب
مردی داری بیا تا ضرب دست مردان را ببینی چون مهلب این سخن بشنید
مانند کوه آهنین در میدان آمد و گفت ای رافضی سوسمار خوار ریگزار بیابان
نشین چه نام داری محمد ابن زید گفت ای ملعون اینجا باش تا نام مرا بدانی
این بگفت تا برق لامع اسب را تاخت و شمشیر چون قطرهٔ آب بر کشید
و بر بالای سر خود برد مهلب حرام زاده لجام اسب را در تاخت و پس کشید
تیغ محمد ابن زید بر سر او زد و سپر او بدو نیمه کرد و مهلب را بر سر اسب
بر زمین انداخت او را بر زمین زد چنین بار دیگر در آمد و مهلب را گردن بزد

علی علی علی

چون حضرت لشکر آن بدیدند حیران ماندند و خوف در دل مروان افتاد
با خاقان خود گفت ای بابا چاره چیست تا این شاهزاده را بدست
آوریم که دمار از لشکر من بر آورده است او همراه سبب نبوت است
هرگز شکست نخورده است و هر روز فتح و ظفر او زیاده شده است
ربیع ابن ابان گفت ای تدبیر آن است که بفرمائی تا در میان میدان خندق بکنند
و نیزه‌ها و ریوهای ها سر بالا فرو زنند و سر خندق را بچوب و خاک بپوشانند
چنین روز شود سواری از این طرف خندق او را بطلبد چنین او بیاید سوار
دیگر باره باز گردد و محمد ابن زید در عقب ایشان بدواند شاید که در آن چاه
افتد و هلاک شود مروان حمار از ربیع ملعون این بشنید بر او آفرین
کرد [illegible] که در سپاه مروان همراه مردی بود با سپاه نام او
جعفر ابن عمر بود [illegible] سپاه خاندان مصطفی و مرتضی بود لیکن [illegible]
از میان آن [illegible] بجهان داشت پس محمد ابن زید را از این معنی خبر داد محمد
ابن زید این حکایت را با سپاه بگفت پس گفت ای برادر به بینی که این

ظالمان

ظالمان چه اختیار کرده تا مرا هلاک کنند و لیکن من [illegible]
زنم این بگفت و لشکر ملعون تا سه هزار که همراه او بودند [illegible]
و متحمل شدند پس با گفت ای برادر تو [illegible] سپاه [illegible]
خود را سوار کرد و بالای جا قرار گرد این بگفت و لشکر بر اند تا لشکرگاه
آن ملعون رسید سپاه خود را به سه قسم منقسم کرد و هر ده هزار مرد را بیک طرف فرستاد
و خود تنها در آنجا ایستاد تا سپاه او چهار طرف گاه بد نشستند و گفت تنها
که گوش با آواز من دارید تا من نعره بر کشم شما در آئید آنگاه محمد ابن زید
زرم زرم [illegible] و یک نعرهٔ حیدری از جگر بر کشید و آن سگان در خواب
بودند یکبار از صلابت آن نعره از خواب بر جستند و مومنان از چهار طرف
ایشان در آمدند و جنگ در پیوستند و چون شلغم ایشان را پاره پاره کردند
و هر کس که سر از خواب برداشته از جا نخاسته شدی مردی بود که [illegible]
تیغ مومنان گرفتار شدی مردی بود که رخت خود بجای زین بر پشت اسب
نهادی و مردی بود که بی تنگ کشیده سوار شدی و سر زیر پای افتادی



گردان لشکر چنین بعضی بودند که تیغ کشیده بهم دیگر [illegible] پدر پسر را نمی
شناخت و برادر برادر را نمی شناخت مومنان همه بر پشت تیغ بر تیغ
و از بند ظالمان [illegible] میکشتند و از خون [illegible] جوی روان [illegible] از ان ظالمان
برآوردند گروهی زخم خوردند و گروهی سراسیمه شدند و در [illegible] افتادند و جان خود را
بدر بردند و مردان [illegible] با تن چند از پیاده و سواره بکر کشیدند و تمام سپاه بر زمین [illegible]
[illegible] محمد ابن زید با لشکر [illegible] و خرگاه ایشان افتادند و چند [illegible] زر و مال بدست
آوردند که [illegible] آمدند چنین مردان [illegible] احوال [illegible] و [illegible] برادر [illegible]
که [illegible] میگفت که ای نامردان [illegible] عاریست که [illegible]
هزار [illegible] برای این [illegible] شما [illegible] شده اید و [illegible]
داد [illegible] میزد و میگفت [illegible] نمی دانم که این [illegible] فضایل [illegible]
فتح و نصرت ایشان زیاده میشود [illegible] گفتند ای امیر [illegible] این
کار چیست [illegible] تو [illegible] میشود و کسی [illegible]
[illegible] که این [illegible] علیه [illegible] که لعنت خدای تعالی بر او باد

راهم کمان

بر [illegible] دشمنان حضرت [illegible] و آل او بارها [illegible] که مردان [illegible] با [illegible]
تا [illegible] کردن به پادشاهان و امیران گفته اند که از سپاه و رعیت
[illegible] طلبید و لشکر جمع کنید اول نامه [illegible] و بعراق و
خراسان و [illegible] و دیلمان نامه دیگر [illegible] و ماچین و ختا و ختن
و [illegible] هر کس [illegible] هر جا که پادشاه صاحب جاه بودند همه را طلبید
تا صد و چهل پادشاه طلب کرد همه را جمع [illegible] بعد از [illegible] ماه [illegible]
[illegible] با تمام سپاه خیمه و خرگاه [illegible] شهر [illegible] بر زدند [illegible] تا تمام لشکر
[illegible] و مصلح شدند روی [illegible] نهادند [illegible] چنین [illegible] گفت
امیدوارم که این [illegible] بر دشمنان ظفر یابم [illegible] طبل کوچ بزدند و تمام لشکر
روی براه نهادند و [illegible] لشکر [illegible] میرفتند تا بهم دیگر رسیدند در برابر
هم خیمه و خرگاه بر زدند و رسولان در میان آمدند تا صلح [illegible] شد پس
[illegible] نامه نوشت که ای عرب [illegible] خوش [illegible]
بیا [illegible] بسیار کارها کرده اگر [illegible] در [illegible] روی و من از آن

سواران در [illegible] کردانم [illegible]
[illegible] کوشش [illegible] محمد ابن زید [illegible] زود
باشد که او را [illegible] از پروردگار [illegible] این نوشت
و مهر [illegible] بر نهاد و نزد [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] پاره پاره کرد [illegible] قاصد را گفت برو [illegible] بگو که [illegible]
[illegible] اگر من ترا بدست آرم آنچه با زید کردم با تو نیز [illegible]
و سر تو را بریده بر نیزه کرده و عالم را بگردانم [illegible]
و حق اهل بیت [illegible] از شما بستانم نامه [illegible] که کار ما از آن [illegible]
است که تو چه فکر کردی قاصد بیامد آنچه شنیده بود باز گفت پس مردان
[illegible] طبل جنگ فرو کوفتند و نای رزمی [illegible] در دمیدند و از هر دو
جانب بسیار [illegible] میمنه و میسره و قلب [illegible] کردند [illegible] گفت
ای [illegible] بسیار است [illegible] بتوفیق [illegible] و آل این [illegible]
میشوند [illegible] هر کدام که کشته میشوید جای شما در بهشت است [illegible]

[illegible]

[illegible] جانب [illegible] در مصاف
آمدند همدیگر را [illegible] شد [illegible]
و بسیار خلایق کشته شدند چون آن بدیدند سواران [illegible] در میدان
آمدند و هم دیگر به تیغ و نیزه فرو کوفتند و از یکطرف [illegible] تیغ میزد و از طرف
دیگر محمد ابن زید و زهیر ابن قیس و مومنان تمام در [illegible] ظالمان افتادند و کار را
میکردند که [illegible] صاعقه پدید آمد [illegible] و [illegible] گرفت و [illegible]
[illegible] گرفت هر یک [illegible] سپاه ظالمان [illegible] رسیدند و گفتند
این [illegible] کرده اند و محمد ابن زید پیاده شد و [illegible] اسب را
استوار کرد و گفت بتوفیق [illegible] ولایت پناه باز گردم [illegible]
این بگفت و سوار شد و [illegible] گرد و مردانگی [illegible]
[illegible] کرد و شمشیر [illegible] بر آورد [illegible] بر قلب لشکر [illegible]
[illegible] تیغ بدان لشکر نهاد و [illegible] هزار مرد که [illegible] او بودند در عقب وی
تیغ میزدند و آن ظالمان [illegible] زیر [illegible] کردند محمد ابن زید قلب لشکر را [illegible]

وخود سپاه بعلمدار رسانیده وعلم را باعلمدار ربوده و نیمه گردانیده خیمه بیفتاد
ومروان اشقیا با تمام سپاه روی بگریز نهادند و مسیب و سپاه او در عقب
ایشان ومروان امیر شدند و سپاه اسلام سپاه مروان را کشتن و گرفتن
مجال ندادند چندان مرد و مرکب کشته افتاده بود که جای آب خوردن نبود گروهی
مرده و گروهی زنده در صحرا افتاده بودند و مروان با تنی چند تا چهار فرسخ
راه بگریختند و روی باز پس نکردند از ترس جان تا خود را بدمشق رسانیدند
وان ملعون تنی چند از سپاه خود بگشت و گفت ای نامردان من زنده باشم
و شما را گریختن چه معنی دارد باقی سپاه خود که مانده بود دلخوشی میداد که
هیچ غم مخورید که کار جنگ گاهی چنان و گاهی چنین میشود ما سه روز دیگر رویم
وزنگبار و حبشه و خطا و ختن سپاه جمع بدهد او می آید و ما مسیب بازگشت
بلشکرگاه مسیب مروان اشقیا آمد و چندان مال و خیمه و خرگاه آن کافران برداشتند
که حساب نبود و چهارصد شتر از زر و سیم و مال از جهت حضرت
امام زین العابدین به مدینه فرستاد و باقی را به لشکر خود بخشید و لشکر

محمد ابن

محمد ابن حنفیه را هم غنیمت بسیار داد و این سه نوبت که مروان با جنگ کرده بود
و شکست خورده بود و لشکر مسیب بعضی کشته شده بودند و بعضی زخم خورده بودند
و آنها که زخم دار بودند همه متوجه شده همه خوب شدند و خلعت و نعمت بسیار
فرستاد و همه گفتند که ما سر و مال کردیم و سر و جان ما از برای دوستان آل داریم و از
اهل و عیال و مال خود قطع بریدیم قرار آرام نگیریم تا دشمنان خاندان رسول الله را
گوییم مسیب از ایشان خوشنود شد و بر ایشان دعا کرد نامه نوشتن مروان
جهار هفده (?) پادشاهان که هر مملکت هستند روانه کردند تا سپاه ... اخبار و ناقلان
آثار و بلبل بستان سرای این روایت کرده اند که مروان لعین را هم در این
اندیشه بود که به چه وسیله مسیب را دفع کند هر بار چهار هم نوشته (?)
تا نامه ها روانه کرد به پادشاهان تمام اطراف عالم هر مملکت و ولایت که بود
نامه روانه کرد طلب لشکر نمودند و مدت یکسال و شش ماه در گرد آوری لشکر بود
تا آن قدر حشر و لشکر جمع کردند که از حد حساب بیرون بود این همه سپاه روی به مسیب
نهادند و از آن طرف مسیب خبردار شد و لشکر جمع کرده عدد پانصد هزار سوار





جز تیغ و خنجر گذار مانده بود همه را اسپ و سلاح گردانیدند و بفرمود تا طبل کوچ بزدند و از
شهر سامره بیرون آمدند تا مروان لشکر در برابر هم رسیدند و فرود آمدند و خیمه و خرگاه
و سایبان و گنده (?) ها برپا کردند چنین نقل کرده اند که از هر دو جانب طلایه بیرون کردند
با هم رسیدند ... میکشتند تا آبیاری آن لشکر زیادتی
زمانی بجا نرسید (?) آمده بود و هیبت و صلابت در جهانیان افتاد و مسیب نماز بگذارد
و مرد اوراد و دعوت بخواند و ساعتی در خواب رفت دید که روز روشن زرد شده
آفتاب جهان تاب بجز زرد گشت و سیاهی و تاریکی پدید آمد و سرهای بسیاری (?) پدید
چنانکه از کار فرو ماند و برق بر بارید که خیمه ها در زیر برق نهان شدند و بسیار خلقان
بسیار دید که بدو در آویختند و خنجر او میریختند مسیب از آن هول بیدار شد
و معبران در لشکرگاه را بخواند و احوال به ایشان بگفت همه در تعجب شدند که او (?)
شد از مسیب تعبیر کن و گفت البته این نوبت از برای مروان لشکر بی حد
مدد او خواهند آمد و با اسباب جنگ و همانا که عمر من کوتاه رسیده است
و ما را سپاه او شهید خواهند کرد و هر چه زودتر کار سفر تا باید ساخت لشکر

ما را بار



ما را باره نیست مخالفان چون رابطه ... از این رباط باید آمدن و از آن رباط
باید رفت و از این نوع سخنها میگفت و محمد ابن زید گفت ای امیر حق حضرت مصطفی
و مرتضی که امشب حضرت امیرالمومنین علی را بخواب دیدم با حضرت محمد مصطفی و حضرت امام
حسن و امام حسین علیه السلام که پیش من آمدند و مرا در بغل گرفتند و روی مرا بوسیدند
و گفتند که ای جگر گوشه من بیا تا در بهشت جا و در جای ترا بتو نمایم و مرا در بهشت
بردند یک قصری بمن نمودند که از یاقوت سرخ کار کرده و کرسیها نهاده و ... بود از
جواهر ای برادر چنان می نماید که اجل ما بر آمده است و از دست این سگان بی ایمان خلاص
شویم در جنت المثوی با مصطفی و مرتضی هم نشین و همراه باشیم ایشان در این حکایت
بودند که زهیر تیغ زن در آمد و جاسوسی مسیب آورد گفت ای امیر جاسوسی گرفته ام
و آورده ام مسیب گفت ای مرد چه کسی است گفت ای امیر بدانکه از ترکی کسی نیامدم (?)
و من با میدان آمده ام و سلطان جهان مسیب چیزی برای بدهد که بسیار تشنه ام
و دیگر اینکه چیزی دارم مسیب گفت بگو جاسوس گفت ای خداوند مردان سپاه چنینان سپاه
کینه خواه جمع شدند که ... از ایشان به تنگ آمده است مسیب گفت از کجا آمده

کفت خاقان چین آمده است و چهارصد و شصت هزار لشکر آورده است عوج بن برانغ
سپاه وار جوی و هر جام خور و تنگ بسیار با پنصد هزار مرد آورده است که هر یک بزور
مردی با صد مرد برابر بند و پادشاه الیاس نام و از هندوستان آمده است با هشت
صد هزار مرد جنگی چوبی سپاه آورده است و از کابل و زابل و سمرقند و خوارزم و بخارا
یمن و طایف و خطا و ختن تا مرز ابخاز چرقاب و مازندران و گیلان و دیلمان و همدان
و اردبیل و شیراز و شروان و دربند و باد کوبه و مراغه و گنجه و کردستان و چارستان
و کرمان شاه خاقان و میر عدن و هر مرز و سابان و کاشان و فرنگ و پادشاه ایشان
و مطراوق نامدار و قیصر روم که سیصد و سی هزار لشکر دارد و یازده هزار مرد
از سمت یاجوج و ماجوج آمده اند و از کلیم گرشی و اطراف کوه قاف و اقلیم کوه قاف
پنج هزار با پنصد هزار سوار و پیاده آورده است مدعا آنکه پنجهزار پادشاه
نامدار آمده است که هر کدام با چندین هزار سوار پیاده که ای امیر چه کویم که جهان
با جهان لشکر است و از سپاه زیاد و آسمان لشکر جرئتی و خروش آمده است چون مسیب
این سخن بشنید دانست که وعده بر آمده است چنین مسیب بفرمود جاسوس

مقید کردند

مقید کردند که مبادا این مکر مروان باشد تا من بترسم جاسوس کفت ای امیر یک بند
در پیش من نکیست من آمده ام تا کیفیت بگویم چه دانستم که بپای خود به زندان می آیم
مسیب کفت معاذ الله که یک بند در پیش من نکیست جاسوس کفت پس چرا گرفته
مسیب کفت امیر در سخنی کفته که کویا خون میاید ترا گرفته ام که حقیقت این معلوم
کنم اگر تو دروغ کفته باشی سزای تو بدهیم و اگر راست کفته برادر من چندان زر و
سیم بتو دهم که تو آنکه شوی تا در لشکرکاه مسیب عیار زرین کلاه که او را فتح عیار میکفتند
که در کشت تا روز در آن غار رفتی و از هر جا که خواستی باطلاع کرد میکرد مسیب کفت
ای فتح عیار بر دم مردانگی کن از یک بند در پیش مروان ملاحظه کن به بینی که سخن جاسوس
راست است یا دروغ است و باز کرد فتح عیار چون باد صرصر برفت و ملاحظه کرد
و هر امیر و سرداری و هر سپهسالاری از کجا آمدند و کجا قرار دادند و تمامی احوال
باز دانست و نزد مسیب آمد رنگ از رخسار زردی رفته و هول در دل افتاد
و دو جای مسیب بکفت بر آوردن عیار فتح نزد مسیب آنچه دیده بود تا شرح کرد
پس عیار فتح کفت ای امیر جهانگیر جهان تا جهان لشکر کرفته است و سپاه لشکر او

کران و حساب نیست و تمام صحرا را کرفته اند ای امیر روز قیامت بر پا شده است چنین
بدیدم عقل از سر من بدر رفت و بیخود شدم و هر چه آن جاسوس کفته است صد
چندان بیشتر است مروان هر دم و هر زمانی و هر کجا نکاه دور میرسد سپاه چندین هزار
سوار و پیاده فرستاده است تا چهار طرف محاصره کنند و چون تکین انکشتری
ما سپاه در میان لشکر یزید و صد و پنج هزار سوار نامی نسطور بن عاصی داده است تا بمدینه
برود و با حضرت امام زین العابدین جنگ کنند و نهصد هزار سوار و پیاده خارجی را
بر سر کنده تا فوج داده است که جداکانه محمد ابن یزید جنگ کنند و خوف لشکر کران
که حد و حساب آن سپاه بجز خدای تعالی داند و بجنگ تمام قیام دارند مسیب چون این سخن
بشنید بلرزید مانند پاره زر سرخ زرده شد و سر اسب و دست خلعت
دادند با یک قطار شتر بدو داد و او را روانه کرد و آنگاه محمد ابن یزید و ابراهیم ابن قیس
و سفیان و دیگر امرای را طلبید کفت ای یاران تدبیر این کار دانست و روز تا
بهتر از ما کار نکرده است و شکر کردن بر ما واجب است که الحمد مراد و مقصود
ما بفضل خدای تعالی حاصل کردیم دولت بر ما کشاده است و مدت پنجاه سال است

که خروج کرده ایم و هر روز دولت و حشمت ما زیاده تر بوده است که هیچ روز
شکست بر ما نیامده است و هر روز که میرویم و مال اقبال ما افزون بوده است
و هر آرزوی که در عالم داشتیم باشد همه میسر شده است ❀ خوشا آنکس
که رنج و مشقت کشید ❀ پس از رنج و محنت بدولت رسید ❀
چه بر خود ز رنج و بمقصود خود ❀ چه غم دارد کار از لیف یا بی لطف زلف ❀
چه دیدی مراد که بر خویشتن ❀ چه غم دارد از مردن زیستن ❀
و تا این جهان یک نیست بکردن آمدیم و دیکر فردا باید رفتن خصوصا ما همه سر بیات
فدای خاک پای خاندان مصطفی و مرتضی کرده ایم و این همه کامرانی و فرزند کامرانی
کرده ایم و اگر این بر تن نکشیم چه کدورت دارد که مراد خود حاصل کرده ایم مسیب
این سخن بشنید شاد شد و بر این آفرین کرد و کفت همچنین باشد شرط
دوستی و آدمیت و جوانمردی بجای آورد صد هزار رحمت خدای تعالی بر شما
باد آنکاه مسیب بخشش کرده نصف سپاه محمد ابن یزید داد تا بجنگ عبد الملک
ابن مروان کنند نصف دیکر فوج بر داشته و روی بجنگ

وهم دیگر سپاه وداع کرده وصیت نمودند وسوار شدند ومیان دربستند بیت
با یکصد سپاه که کم نیست وپنجاه هزار زبود زنده ور بالای تلی بر آمد از همه طرف نگاه
که تا از دشمن کجا پیدا شود واز آنجا لشکر عبدالملک بنجف با سیصد باره هفتصد هزار
سوار جنگی با محمد ابن زید فرستاده بود هفتصد هزار سوار کینه ور به مجادله آمدند
محمد ابن زید چون آن سپاه بدید تا طبل جنگ فروکوفتند ونای رزمی زدند ومیمنه
ومیسره وقلب وجناح راست کردند وعلمهای برپا کردند وسپاه ظالمان از بسکه بسیار
بودند چون خاره از شور برآشفتند وچون محمد ابن زید سپاه بدیدند از ترس جان
پلید بار زید محمد چون آشفتگی آن سپاه بدید با آنکه نیست پنجاه هزار مرد نجف روی
بدان ظالمان نهادند وحمله کردند ونجف ها بدان دریا زدند وصلوات بر مصطفی ومرتضی
فرستادند ودست وتیغ بر تیغ می زدند ومی کشتند ومی بستند ومی انداختند
وچندان مرکب کشته افتاده بودند که بر زمین جای تاختن نبود وبیت بر
بالای تلی ایستاده بود ونظاره میکرد وچنین بیت محمد ابن زید سپاه در میان
آن لشکر کفار دید از اسب بزیر آمد وسر بر زمین نهاد وگفت معبودا توقادری

مگذار

مگذار که محمد ابن زید در دست آتش هلاک شود وبحق حرمت خاندان نبوت وولایت که
ما را در جنگ اعدا عاجز مگردانی تا محمد ابن زید وسپاه او چون باد شدند که در وقت خزان
برگ ریزان کنند وآن ظالمان را بر زمین می ریختند از خاره زنان بر زمین زدند ودر آن
کارزار شیهه اسبان وهایهوی دلیران ونعره مردان وچکاچاک شمشیرهای بران وشکستن
تیر فولاد وپیکان وآه وناله نیم کشتگان وافغان زخم خوردگان تا بعیوق میرفت گوئی
که اسرافیل صور دمیده است ورستخیز پیدا شده است وباران مرگ باریدن گرفت
وتیر شمشیر بر سر ایشان چون باران می بارید محمد ابن زید گفت ای مومنان وآل علی یاد
کنید وبکوشید واین لشکر ضلال بدفعال را از دیگت که شکست بردایم پراکنده سازیم
دولت ایشان [illegible] زدان گفت ویکبار حمله کردند بدریای جنگ وجدال کرده بودند که همه
امید از جان بریدند ونجف برگرفتند وهر یکی یک برگریبان نجف ریختند وهمدیگر را وداع
کرده اند وگفتند که ما از دیگران بهتر نیستیم پس غم گیتی از بهر چی باشیم تا ماکه هزار
سال زندگی کرده ایم آخر به باید مردن در جنت هستی بهتر از نیستی برون این بگفت
وباتفاق حمله کردند ونجف ها بدان ظالمان زدند بیت بهر طرف که رو نهادی خلایق

چون صلابت بدیدند بهزیمت میشدند وطاقت تیغ زدن نداشتند وگریختند همچو
آن نخچیر که از شیر نر بگریزد ومی آید آنگاه بیت حمله کرد میمنه ومیسره سپاه هر دو بر هم زدند و
زیر کفار ولشکران ظالمان چون دریای عمان بجوش آمدند ومی خروشیدند ومثل گفته اند
که اگر چندهزار اژدها از دریا برآید کم نمیشود وآن ظالمان از کشته شدن نمی شدند تا
هرچند لشکر کفار بسیار بودند تا یکی زهره آن نبود که پیش بیت آید تا امیر دلاور حمله کرد
وهر حمله صد صد وپنجاه پنجاه بر سر هم افکنده وسپاه بیت بمحبت علی وآل او در آن جدال
وقتال شهید شدند مگر [illegible] ودویست تن از آن عاشقان او بودند که با ظالمان میکوشیدند چنین تیز
میکردند چنین مرد [illegible] احوال بدین منوال دید بر سید که دیگر باره شکست باید بفرمود
تا لشکر باز گردند وشب نیز در آمده بود فرود آمدند بیت نیز با سپاه دردمند نجف منده
وخسته باز گشتند وزهیر اعرابی واظهر تیغ زن ومزاحم خزاعی وسفیان خزاعی ومحمد [illegible] بیت
تن که زنده بودند بیکبار فرود آمدند تا از آن جانب عبدالملک مروان باجاه ودویست هزار
مرد با غضنفر ابن مقیمی داده بود [illegible] لشکر فرستاد ونجف با آنها باره هفتصد هزار مرد
آمده ومحمد ابن زید یکیکش سپاه از پیش بیت بمقدار نیم فرسخ پناه آمده بود واز غلغله

مردم

مردم وشیهه اسبان چنان بود که گوش فلک کر شده بود ومحمد ابن زید چون
آن سپاه را بدید تعبیه فرمود تا طبل جنگ فروکوفتند ومیمنه ومیسره وقلب وجناح
راست کردند با آن هشت هزار سوار تعلق بود واشت فرمود تا یکبار تیغ از قلاف
بیرون کشیدند وخدای تعالی را یاد کردند وصلوات بر مصطفی ومرتضی فرستادند وعلم برکش
نهادند وهم دیگر را وداع کرده نجف ها بدان دریای لشکر زدند پهلو به پهلوی هم داده
وتیغ میزدند عبدالملک ابن مروان علیه اللعنه چون چنان دید بفرمود که یکبار آن هفتصد
هزار سوار نامرد روی بدان مومنان نهادند ویکدیگر را بضرب تیغ گرفتند چندان
همدیگر را بکشتند که اسب تاختن را جای نبود بیت بدون بالای تلی ایستاده
بود نگاه کرده چون چنان دید که محمد ابن زید نجف ها بدان ظالمان انداخت
واز اسب بزیر آمده وسر بر زمین نهاد وگفت خدایا بحق حرمت خاندان مصطفی
ومرتضی که ما را بدان سپاه ظالمان ظفر دهی تا محمد ابن زید را جنگ در گرفته
بود که هایهوی گردان ونعره مبارزان وای وای نیم کشتگان چنان که گفتی که روز رستخیز
است ومومنان همه دل بمرگ نهادند ومشت خاک بر گریبان نجف ریختند آنگه گفت

[illegible] بیکبار است و باره بیکبار آهنگ جنگ کردند و کافران کشتند
[illegible] عبدالملک کنده و کافران چون آن بدیدند بترسیدند گفت ای یاران
نمی دانم که این چه طایفه اند در جنگ که میکنند شکست نمی یابند و از مرگ خوف باک
ندارند و از کشتن خلق رحم ارزند چون عبدالملک این بگفت در سپاه او [illegible]
گفت ای امیر تا محمد در سپاه او باشند هیبت شکست نمی یابد و شما را بر هیبت دست نباشد
اگر میخواهید که هیبت را بگیرید اول دفع محمد ابن زید باید کردن چون او کشته شود هیبت
هیبت و سپاه او کشته شوند چون آن لعین این سخن بشنید روی بسپاه خود کرد
گفت هر که محمد را کشته و یا زنده پیش من آرد او را از مال چندان توانگر گردانم آن
لعین مردان را بطمع ملک و مال دنیا بیکبار حمله بمحمد ابن زید نو جوان کردند روایت
است که نوزده روز نود نامی شده بود این محمد امیرزاده کافران چنان زخم را او زده بود
که بر صد جای جان مبارکش او جراحت داشت چون از دنیا [illegible] کافران از پشت
زین بر زمین ریخت و در آن جنگ چهار صد علمدار را با علم بینداخت و الحمد
کار [illegible] گام [illegible] شکسته شد بی قرار گشت عبدالملک کنده و کافران



علیه اللعنه چون چنان دید آواز برآورد و گفت ای لشکر شام امروز مردانگی است هر که
محمد را گرفته یا زنده بر من آرد او را بعطای نواخته نصف ملک شام [illegible]
دنیا توانگر گردانم چون آن لعین این بگفت سی صد هزار سوار بیکبار روی بمحمد
نهادند بطمع ملک و مال که مالک شوند محمد ابن زید چون چنان دید خود را بدان ظالمان
انداخت خدا را یاد کرد بر هر که را بر سر زدی تا بمیان بشکافتی و هر که بر میان زدی
هم چو خیار تر بدو نیم گردی در عقب سواران افتاده و آن سی صد هزار سواران بلشکر [illegible]
آخر کافران نه صد هزار سوار بیکبار حمله کردند محمد را بضرب تیغ فرو گرفتند چنانکه نعره
مبارزان و شیهه اسبان و چکاچاک خنجر تیغ بران و طراق طراق گرزهای گران و چراچر
کوشهای کمان و فش فش تیر فولاد [illegible] بعیوق رسید چنانکه کشته افتاده بود که روی
میدان هم چو لاله زار شده بود احمد کوفی روایت کرده است که در جنگ جمل و صفین و نهروان
بودم به هیچ جنگ چنان ندیده بودم در آن روز سرهای مبارزان چنین کوه گران و خون
ایشان جو روان شده عبدالملک مروان آواز داد که ای ابوسفیانیان قوی دارید
نزدیک است که [illegible] شکست یابند و سرداران گرفتار خواهد هر که محمد را

و هر که محمد را کشته یا زنده پیش من آرد اسب و سلاح و زر و سیم و مال و خلعت عطا
داده و نصف پادشاهی خود بدو دهم آن قوم ظالمان چون این بشنیدند بطمع ملک
و دنیا [illegible] هم بیکبار از لشکر کوفی و لشکر شام و حبشی و زنگبار و روم
و چین و ماچین و خطا و ختن او را در میان گرفتند و خون از اندام مبارکش هم چو
سیل میچکید و هیبت از این حال خبر شد آن امامزاده چندان کافر [illegible] کرده بود که است
که بسته بی طاقت گشت و تشنگی بر او غالب شد و بی قرار گشت سر بسوی
آسمان کرد و گفت الهی بحق سخن تو و دلی تو ما را شربت آب ده که دیگر طاقت
نماند چون محمد ابن زید این بگفت هاتفی آواز برآورد که ای نور دیده من مصطفی و مرتضی
آب مخواهی با من بیا محمد ابن زید دانست که وعده رسیده است بدان لشکر حمله کرد
و میمنه و میسره ایشان را بر هم زده بر نزدیک شط حلب رسید و تیغ زد و علمدار با علم
بینداخت و محمد ابن زید خود را بدید انداخت و اسب تشنه زده بیکبار خود را به آب رسانید
آب را رسانید [illegible] شربت آب بیاشامد و عبدالملک کنده و کافران علیه اللعنه صد هزار سوار
بر لب آب موکل کرده بود و چون محمد ابن زید را بدیدند بر دست تیر و شمشیر نیزه

براو حمله

براو حمله کردند محمد ابن زید صد و بیست چوبه تیر که ترکش داشت بهر چوبه یکی را بکشت
و بعد از آن آن امامزاده است و بی طاقت شد و از وجود مبارکش او خون روان
گردید و بدن و [illegible] جانب هیبت کرد و گفت که ای هیبت
ترا خبر باد که هر جا که ایستاده ترا بخدای تعالی سپردم که کار من آخر رسیده است و
دیدن ما قیامت افتاد الوداع الوداع ای نور دیده محمد المصطفی این بگفت
و اسب را در آب زده است او را از و بیرون دیگر کسی او را ندیده هر چند او را در کنار
آب جستند نیافتند که صد هزار لعنت خدای تعالی بر آن قوم ظالمان باد تا روایت
است که جسم [illegible] هر چند محمد ابن زید را جست و جو کردند هیچ اثری نیافتند و بعد از آن
معلوم کردند که محمد ابن زید غایب شده است همه بیکبار بگریه در آمدند و جامه از تن
پاره کردند بیت در فراق آن میگفت چنانکه شاعر گفته است ۞۞ بیت ۞
بگفتا بزاری ستاره ۞۞ دریغا محمد یکی نامدار ۞۞ دریغا رخ خوب نیکو او ۞
دریغ از سواری نبردی او ۞۞ دریغا تو رفتی من ماندهام ۞۞ ندانم ۞
که بی تو چرا من زنده ام ۞۞ نیابید مراد تو جان جهان ۞۞ که خاکش [illegible]

چه بودی مرا سوی در من رسان ٭ چه بودی ز بازوی تو من گرفتم جهان ٭ چه بردن

چه بودی مرا بگور و کفن ٭ نخواهم که باشم دگر زنده من ٭ امیدم همین است

بجنت العلا بود ٭ که روزی شود مستجاب این دعا ٭ القصه تمام شب یاران

حسین تشنه خفته بودند و از برای محمد ابن زید گریه و زاری میکردند چون صبح صادق

دمید میت با یاران حسین نماز بگذارد و همدیگر را وداع کردند میت گفت ای دریغا

محمد ابن زید بجز جان و نفس من بدن و ما به او چگونه زنده گانی کنیم و مرگ بهتر از زنده

گانی است دریغ بودند که مروان امر جنگ فرمود تا همه لشکر و حشر چنین دریای چرخ ...

وصف سلامت کردند و طبل جنگ فرو کوفتند و نامرد و مرد در میدان و تمام لشکر

و حشر از کوه فرو گرفته بودند از بسیاری نقاره و سنگ سار و کلیم کوش در جوش

خروش آمدند و غلغله و زلزله در تمام عالم افتاد و میت چو ویت مرد برابر

ایشان ایستاده بود آن ظالمان بیرون از صد هزار حساب فوج چهار طرف میت حصار

کردند تا هیچ کدام را از ایشان نبود که باور آیند القصه میت حسین بانگ زد

نیک بخش لشکر مروان علیه اللعنه با هشتصد هزار مرد جنگ در پوشد

میک گفت

